[illegible]

[illegible] فارسی

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE4557

[illegible]

نلدمن فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای در تک و پوی تو آغاز — عنقای نظر ملند پرواز
فکر تو بدل خیال بگداخت — اوج تو ز مرغ بال بگداخت
دانا که سخن بگفت او بست — بر کنگره شعله تا رمو بست
این ره که خواست او قدم نیست — در تیره‌وی تارک قلم نیست
این مرحله گرچه دلنشین است — هشدار که بادش آتشین است
او پای براه سخت کرده — عبرت سر او دو تخت کرده
توحید تو نیست بر قلم چیست — ن به بزرگی و ستون ست

حادث بقدیم کی برد راه — بستان زکجا که پرتو ماه
بیهوده مزن بهر خیالی — هر کوس لب و زبان دوالی
آن نقش که دانشش نمونه — کندش زده لعل و از گونه
نطقم چه کند به سر تحقیق — دریا شده میهمان ابریق
در راه سخن چو پای بندان — دستار بپای لب زندان
ای از تو دلیل در قیاسم — وی از تو حدیث سر بدیوار
ذاتت صفت صفت گرفته — حیرت ره معرفت گرفته
گر دیده نظر کند بدان سو — مژگان زندش طپانچه بر رو
نور تو بدیده دید نتوان — بارش به نظر کشید نتوان
تابش نبود به چشم بینا — کین می بگداز داد سینا
آن نور که زو دو دیده باز است — مژگان گسل و نظر گداز است
لطف تو چو بانگ بر قدم زد — در بطن عدم وجود دم زد
در قهر کنی وجود زین سو — از پشت عدم برآورد رو
تا بود جهان و بودش از تست — ملک عدم و وجودش از تست
سبحان الله خدای — از چون و چرای عقل بیرون

آن باغ که صد جهان دروست
بیرون ز زبان ما بگفتن
... گلگونه ... ز بس ...
... بهای هفت ...

چون نقش ازین بدیع است
آرایش او ز صنع است
چون ... درست
زین نقشه که ...
... ازو بستان
... درین گلستان

تلذ من فارسی

انگیخته بصد جهان گل و بار | وز بار صنوبری چمن زار
بگذید ز آب خاک پاکش | بسپرد بدست باد خاکش
با دیگه چو داده بد ه با جوش | غنچه زبان و دل ز هوشش
زین باد که نام او سخن کرد | دل تا بزبان چمن چمن کرد
نقشش که بنای تن برافراخت | یک کاخ بیاره در افراخت
بر کرسی دل کشید طاقی | چون منظر آسمان رواقی
آویخت دران مقرنس از دور | قندیل خرد برشتهٔ نور
از قوت او بسر فرازی | خاکی به سپهر کرد بازی
باغی ز وجود نقش بربست | خود رفت درون باغ و در بست
باغی که چو باغ باغ اشگفت | از نکهت او دماغ اشگفت
هر غنچه بصد نقاب در زد | هر گل بهزار پرده سر زد
هم لاله گرفت پای شمشاد | هم سبزه بپای سرو افتاد
هر نخل بجای خود علم زد | هر سرو بجد خود قدم زد
زینسان که نمود باغبانی | زینگونه که کرد گلفشانی
هر لوح وجود چون قلم زد | هر نقش بجای خود رقم زد

آنکس که بحث از کتابش | پیچیده ورق ورق حجابش
نو برده بخط گمان نفسی | وان خود نه بعقربست دافعی
ای ساده زخط سیاه غافل | کین سوز چه خورد جوهر دل
هشدار که این الف درین راه | سوزن زندت بدیده ناگاه
آئینه زنقش ساده باید | کان ساده عذار رو نماید
در پرده چنین که می‌زند چنگ | یک زخمه و صد هزار آهنگ
هر ذره که از وجود گل کرد | آئینه رو نمای دل کرد
بشگافت درون آگهان را | پیچید درو جهان جهان را
نورش که چراغ محفل افروخت | صد شعله آتش دل افروخت
زد شوق برین گریوه تنگ | یک گام بصد هزار فرسنگ
گردون شب و روز بتکاپیش | بسیار ستاره خار پایش
در سینه بس که می‌نهی گوش | فواره فیض اوست در جوش
خاکستر اگر زنی برات | خاکستر مهر اوست ذرات
تا گم نکنی نخی ازین خشت | نه دائره است سیل مرکز
بستد ساقی جام و جام در داد | از عشق صلای عام در داد

زین سلسله رشته شد گسسته امید	خاکی چه کند سپاس خورشید
کنهش بخرد شناخت نتوان	زین حوصله بجز گره اشتن نتوان
فیاضی ازین خروش بگذر	گر سخته دلی ز جوش بگذر
بشتاب زن ز نو کهن چند	ای مست سخن سخن چند
این سخن کبریاست هشدار	هشدار که زبان خمش دار
دل محرم کعبه جان لب باش	دریوزه‌گر ادب باش

مناجات بپیشگاه بی‌نیاز فیاض که ذرات اکوان بخورشید جلال او هویدا

ای دیده فروز شب‌نشینان	اندیشه‌زدای پیش‌بینان
هر ذره ز جرعه تو گل خیز	هر قطره ز یاد تو لبریز
در هر خم تار از تو سازی	در هر دل مور از تو رازی
دوران بهزاره جوش غلغل	از شیشه گذشت نیم قلقل
آب و گل تن سرشته تو	لوح دل و جان نوشته تو
عقلم بره تو نعل و اکلیل	گنجینه خیال سنگ قندیل
از موج عرق شست تار	پس مانده از دل بپای افگار
این جمله همه را نهایت آخر	پس دل تو بدایت هم آخر

نلدمن فارسی

گردی ز هزار سرو گل پر / سر تا سر چار باغ عنصر

تو غازه کشی به چهرهٔ گل / تو شانه زنی به زلف سنبل

از حکمت تو بکان ناسوت / الماس بریخت خون یاقوت

هم از تو درین زمردین طاس / از سر بشکسته گیر الماس

هر مرغ که دارد این گلستان / دارد ز تو صد هزار دستان

هر قطرهٔ خون دل درین تنگ / هر دم بنفس دگر کنی رنگ

ای جوش هزار زمزمه تو / ای بی همه با همه تو

در دانه نهفته و پدیدار / صد شاخ شگوفه و گل و بار

بحرست اگر حضیض گر اوج / این قطره و این حباب و این موج

آنجا که وجود قصید او بود / اطلاق اسیر قید او بود

آن دیده که دیدش آشکارا / این دیده بود نبرد گوارا

زینست چنین شگرف بخت / بر لب که ز حرف یاو سنجست

با جان طپیده چون کشم آه / دل مرغ اسیر رشته کوتاه

دانم که چه طرف بندد از آب / مستسقی ازین محیط سیراب

بگذاشته ره سلامت / ای عقل نگو برا عذر است

من غافل و دیو هم‌نشینم ... من خفته و فتنه در کمینم
غفلت ز سیاهی شب من ... سختی ز شب است کوکب من
هم کوکب هم شبم سیاه است ... سنگویم و آسمان گواه است
زین شب بدر آر کوکبم را ... عشاقی روز ده شبم را
مردم باسیه روشنائی ... صبحی بدمان ز شب جدائی
در روز سیاه ناامیدی ... درده ز سفیده ام سفیدی
دارم گره و گره گشا نیست ... سنگین تر ازین بلا بلا نیست
این قفل غم از دلم جدا کن ... دستم بکلید آشنا کن
کاخم چو مغاک آورد سیل ... دیوار گلم مرا برد سیل
قصرم بده بساحت نور ... گر زخم آب و گل بود دور
از شمع مرا ساز باید سوخ ... پیراهن اگر کشی ز فانوس
گر پا گسسته عطات بر من ... سوزی چه کند بپر و خس من
از رشته جان شدم فل انگاس ... ناخن چه زنم دگر به پیراهن
درد دل خویش می‌ترادم ... خونابه ریش می‌ترادم
نشتر زنم این رگ زبان را ... وز خون بکشم لب و دهان را

تتمه فارسی

از ساحت این بسیط بگذر	مستسقی ازین محیط بگذر
وارهی جگری غم سگر خور	رو داب ز چشمه وگهر خور
از گرد ره آمده صفا گیر	سرچشمه نعت مصطفی گیر

احسای جواهر نعت سید المرسلین واحراز لولوی شمایل خاتم النبیین

آن مرکز دور نعت جدول	گرداب نشین موج اول
چابک قدم بساط افلاک	والاگهر محیط لولاک
قدریش نزبانه ماه واکلیل	نوریش بفلک چراغ قندیل
حرف لبش از دو کون مشروح	نقش کف پاش نشره روح
مشعل پیشگاه اسرار	آتش زن دودمان انکار
با شرع وکتاب نور ساطع	با تیغ وزبان دلیل قاطع
وسمار تکلم سپیدیش	با تیغ زبان زبان نقش
تسخیر دو کون رایت او	تفسیر دو حرف آیت او
زرمش بگشایش جهان چشم	فرمان ده موکب الهم
از آیت کبریا مسند	سرلشکر انبیا محمد
مصباح سپهر گوهر او	معراج ستاره پرور او

نکلدس فارسی

سلمان فارسی

داود نماند بر زمین ناف ... کو بود زگیسوان زره باف

سر تخت نداشت ره سلیمان ... کو بست با برو باد پیمان

صالح نکشیده ناقهٔ خویش ... کو بخت چرخ راند در پیش

موسی که گشاده دیده بر طور ... میدید بغبار راهش از دور

عیسی که از و نوید بشگفت ... دم میزد و گرد راه میرفت

نورش چو بر آسمان علم زد ... روزش بهزار صبح دم زد

صبحش چو سپید عالم افروز ... وز نیش بصد آفتاب شد روز

زان پیش که پا نهد برین فرش ... میبود نگاهوارهٔ عرش

چون مشعله اش بعالم افتاد ... عالم همه بر سر هم افتاد

افروخت چو شمع نه قبیله ... گردید دو عالمش فتیله

آیینه دلکشش نظر سوز ... بر چرخ درید برقع روز

سر چشمهٔ فیض گرد راهش ... پیشانی صبح سجده گاهش

ده عقل چراغ منظر او ... نه چرخ طراز منبر او

قصر جبروت پیشگاهش ... بام ملکوت آستانش

یک تن ملک از حشمش طرفه ... یکتا گهر است نه صدف را

گیسوی او بیارهٔ شبگیر	آویخته عرش را بزنجیر
صد صبح پیاده در بهشتش	صد دسته چمن در آتشیش
یک عقده عمامه برگشاده	صد طبلهٔ صبح برگشاده
از شقه‌اش بهفت خرگاه	صد تیغ و ترنج برکف ماه
در طره‌اش از همه گسسته	ارواح بحجله در نشسته
گلدستهٔ عقل کل جبینش	صد جلوه بجلوه‌گاه عینش
آئینه و حارسش بهاتاب	خورشید بشهود در اسطرلاب
جولانگه لامکان فضایش	نعلین دو کون زیر پایش
در صید جهان سوار چالاک	آویخته نه فلک بفتراک
بیرون و درون عقل منظور	او داد چراغ عقل را نور
بر صدر قبول در نشستش	سر رشتهٔ نیک و بد بدستش
نشگافته خامه سیه را	چون خامه شگاف کرده مه را
چون بود سیاهی از حبشیش	بزدود سواد سایه از نور
از چتر بلند پایهٔ او	نه چرخ بزیر سایهٔ او
عالم که سر از عدم کشیده	از سایهٔ اوست آفریده

سلطان سریر ... [illegible] در خواب ...
در دست کلید آسمانی [illegible]
الواب فلک ... [illegible]
افلاک ... [illegible]
آفاق ... [illegible]

جبریل ... [illegible]
از ابر ... [illegible] گویان
کامش ... [illegible]
معراج صعود ... [illegible]
آورده ... [illegible]

نلدسن فارسی

هم شرع به عقل تاب داده
در چشم نثار جلوه گاهش
خورشید انور دریم گشته
از تیر یقین زده گمان را
عالمش سحب معارج یقین
پوشیده لبیر این خرابه
بگذاشته در مکان مکان را

هم عقل به شرع آب داده
افواج فرشته گرد راهش
مه را دل از دو نیم گشته
آویخته از فلک کمان را
از نامش قیام قاب قوسین
از اطلس چرخ تا ثنا به
پیچیده بپای آسمان را

وله

مهتاب شبی چو وصل معمور
رخشنده به پرتو الهی
تابان ز فلک فروغ جاوید
لطفش ز فروغ عالم افروز
شامش که گل سحر نموده

بر روز کشیده پرده نور
نورانی خال او سیاهی
زافشان که زشیشهٔ خورشید
آبستن صد هزار نوروز
صبحی به هزار در گشوده

زین شوق در آسمان نگنجید — در دائرهٔ جهان نگنجید

چون خیمه بر کشید جامه — هم منطقه بست و هم عمامه

چون دست عنان اختیارش — بگرفت عنان و شد سوارش

با عشق صدای شوق در داد — در راه طلب بسویه سر داد

در مرحله اسب و بیمش — صد قید صراط مستقیمش

سیل تحتش سرایان — از جوی چشم رکاب سایان

اول چو گشاد در خراشش — انگیخت به مسجد الحرامش

آمد بسر قیام آداب — منبر بر کوع از دو چه محراب

دیوار و درش سجود کردند — شکرانه این ورود کردند

تا گرم شد درون قدم را — زنجیر گسسته شد حرم را

جلباب خفانه پیش برخاست — تا کعبه ز جای خویش برخاست

بر دامن اگر نشست خاکش — از دامن کعبه کرد پاکش

نه آنجا که زبان بکام او بود — القصه درین مقام او بود

ارواح پیمبران رسیدند — در ساحت قدس صف کشیدند

افتاد بسجده در مقدس — او پیش و صفوف انبیا پس

سلمان فارسی

نعت فارسی

چون یافت فراز هفت ایوان / از ظلمت کفر رست کیوان

بزدود سواد کفر ز ایام / برجیس فشاند نور اسلام

سیاره چو پیش او سپر شد / بر چرخ ز تابشش گذر شد

کردند نثار نقد عینش / خواندند خط ثبات دینش

از جنبش او همه زمانها / در دست همه فیض آسمانها

با هشت ظرف چون کریمان / با ساده دلی چو اهل ایمان

زان گنبد سبز دیگر گرد / چون هشت دری ز بر گرد

جیش طلب از همه جهت رانده / در راه تجرد و جهت مانده

چون قافله جهات پی کرد / یک دم دو جهان حجاب طی کرد

پی داد چو عرض هر جهت را / دریافت حوالی صفت را

پس ماند در آن نورد و تنگ / جبریل بصد هزار فرسنگ

حسن ازل او به عیان دید / در عشق بدل جهان جهان دید

از هستی جهت و نور ساذج / صد جلوه فراز هشت بروج

دید آنچه به عقل در نگنجد / در دائره نطق نگنجد

بشنید ز حق کلام قدسی / آورد بما پیام قدسی

دستسازی مرغ این چمن کن | روشن تر ازین سخن سخن کن
از نکته علم جاه برکش | صدقی ز مدیح شاه برکش

گلفشانی صبح معانی بر کلیل مدحت حضرت خداوندگاری ناصیه کشور و باصره هفت اختر ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر بسط الله ظلال اجلاله

صبحی که فروغ دلگشائی | گلگونه شب بروشنائی
روشن چو جبین صبح خیزان | فیض از در و بام چرخ ریزان
بگذشته از آن فروغ والا | دامان سپهر نور بالا
دریای حضور موج در موج | خورشید ظهور اوج در اوج
بر چهره سفید فیض بیزان | چون ابر سفید قطره ریزان
بربسته فلک طراز والا | برداشته روز سر ببالا
افتاده کرانه تا کرانه | صد جوش و خروش در زمانه
از نور سحر شب زدائی | صد شمع بدست روشنائی
از فیض فشانده گل بر ایام | خورشید ز چرخ و شاه از بام
آن گل که از و بروزگاران | دریوزه بو کند بهاران
این پرده به نقش سادگی راه | دل صبح سفیده سحرگاه

سنبله زگل ستاره و ماه — گلدستهٔ بهجت شهنشاه
شایستهٔ پایگاه عالم — اورنگ نشین قطب آدم
سلطان خدا نقش و خلیفه — بر تخت خلیفه بن خلیفه
هم دولت ازو بعیش نازان — هم دین زنشاط سرفرازان
آن بسته بدین و دولت آیین — فرخنده جلال دولت و دین
سلطان ظفر ابوالمظفر — یکتاے زمان شاه اکبر
ذاتش زشرف طلسم اعظم — نامش زجلال اسم اعظم
برتر زخیال عقل والا — تا اکبر شانه تعالی
از رفعت این خجسته القاب — سبز زده با بلق محراب
هم سکه ازو سپهر مایه — هم خطبه ازو بلند پایه
زین سکه که زد بفرق خالی — در زر گرفت نامش اقبال
مجموعهٔ گل خط جبینش — شد دایرهٔ حلقهٔ نگینش
اقبال طراز ملک و دین یافت — کین خطبه و سکه و نگین یافت
در وهم نیاید از سترگی — در عقل نگنجد از بزرگی
در بارگه آسمان سر او — ناموس دو کون افسر او

سخنش به جواهر دیار همدم / عهدیش بطرب دو طفل توام

باغ از نفسش زگل فروشان / دریا ز کفش زسفته گوشان

چون بیشه ز قهر شیر و نخچیر / دولت به نقابش شیر و زنجیر

لطفش به بهار ارغوان کار / قهرش ز نشاط زعفران زار

چون می به مزاج ناتوانان / چون عشق بطبع نوجوانان

خو کرده بکام و کامرانی / پرورده به مهر مهربانی

عفوش لب انتقام بسته / وابش کمر ستم شکسته

مهرش بجهان ز فرط تاثیر / برتب زده شربت طباشیر

هم عشق بسینه هم خرد دوست / او مغز جهان و نه فلک پوست

نسجی است شجاعت و وجودش / از رشته عقل تار و پودش

عقلش متراوش معانی / چون باد بهار گل فشانی

لطفش که به دست جان توانا / چون باده خرد فزای دانا

دانای ازل بپاک زادی / شاگرد خرد باوستادی

از نور سرشت ذات پاکش / نه از ظلمات آب و خاکش

چون عقل بفکر نکته پرداز / چون کیسه بموج گوهر انداز

نلدمن فارسی

نلدمن فارسی

تا شد معین کار و بارش
توفیق نسق گیر و دارش

بار دو جهان نهاده بر خویش
با بار خرد ز سبکروی بیش

عهد طربش بر دو نگاران
چون باده بموسم بهاران

خلقش چمن نهال داده
عدلش بی اعتدال داده

تازان دو جهان بمهر و کین خش
هم ناصیه سای هم جبین بخش

حکمش چو تفرق برزند پاک
دریوزهٔ خسروان فتد کیک

صد بخت دونده رو بر پیش
صد عقل خزیده موبموئیش

افلاک بهمتش ز خویشان
جز زر نه ز دست او پریشان

سنجیده دل خرد پژوهش
لرزیده سپهر از شکوهش

ساقی قرابه سبک دست
ساغرشکن حریف بدمست

تا تنگ شد از جهانیان بند
امید بهم داده پیوند

گرمی نفسش رواج داده
آتش بدلش خراج داده

خلقش که بصید خو گرفته
عهد شیر بدام سو گرفته

خون خورده زمانه از خروشش
رم کرده فلک ز دورباشش

یک تاشش کز جلال کرده
اورنگ شهان زگال کرده

گرگان ز هراس گوسفندان ‌‌ | موی بره شانه زن بدندان

هر کس که بخلاف او سر افراخت | ور سر کشتی بخود افسر افراخت

هم سر بزمین زد افسر او | هم کنگر قلعه شد سر او

هر جا که نظر کند دگرگون | در خواب عدو برد شبیخون

در صید گهی که بسته شمشیر | از بیم فتاده ناخن شیر

هر تیغ زنی که یک سر موی | از درگه او بتافته روی

بر خاک در فلک نشانش | آورده سپهر موکشانش

از غرب هوای شرق کرده | صد کشتی فتنه غرق کرده

وز شرق سپه بغرب برده | صد موج ظفر بغرب برده

کوه عظمت به سیل ریزی | دریای کرم به موج خیزی

در معرکه که جلوه ده شد | جوشن ز خدنگ او زره شد

گوئی فلک است چون زند گام | در نعلش او هزار آرام

شیر علمش بصید تازی | در خون عدو بدست بازی

در روز وغا جبان روشن | از پرتو دل کشید جوشن

نصرت بدو دست چرخ سایش | شانه زده پرچم لوایش

نلدمن فارسی

وز شیفتگی خود بچهره دستی | از سغر زمانه برده مستی
تختست روان سچار پایه | برکون و مکان فگند سایه
فیلی که اگر بروز جنگش | شاهان شنوند بانگ زنگش
بنهند زسر کلاه ناموس | چون ترسایان ببانگ ناقوس
زنبند گرش فتنه مفتون | هم شب بمصاف و هم شبخون
شاهی که جلال بر جلالش | افزوده جمال بر جمالش
بنهاد قضا لکاخ اجلال | از تربیتش ستون اقبال
دانا دل و دردمند پرور | دادار پرست و داد گستر
چون نکهت گل بعطر بیزے | چون باد صبا بصبح خیزے
بنهاده بفر نصرت و عون | رو بر ره صبح و پشت بر کون
پیشانیش از فروغ شاهی | ضامن دو جهان بسربلندی
یک دل زپی جهان پناهی | درویشی او بیاد شاهی
شاهان دگر ستاج شاهند | در باد غرور کج کلاهند
نرگس که نهاد تاج بر سر | با خسرو گل نشد برابر
با فقر و فناش دولت و بخت | تارک بزمین و پای بر تخت

از دیده دوری نمانده برفرق
سرساده کله عمامهٔ زرق

تا شستش سیاه صبح گل گرفته
گلزار مراد گل گرفته

شانستش همیشان بی نشاست
او باختی وقت باده شاست

بیبادهٔ مستیت او
سپیدا شراب شب او

شخصش لیلی بخت مجنون
وان هر دو بکسب عشق مفتون

عاشقش بصبوح می پرستی
از طبع شراب برده مستی

از خواب مدیده اشک گرسیار
فی دیده که بوی سیدار

درکرده سیاه ز نیم خوابی
ناساخته باده شرابی

بیداری عالمیست خوابش
هشیاری مجلس شرابش

او مستی و زمانه هشیار
او خفته و نسیب بیدار

این دولت و این شکوه این بخت
این افسر و این نگین و این تخت

زین پیش نداد کس نشانه
گو هیچ خزانه بر نشانه

بر مسندت جهان بعشرت خاص
عهدش بترانه هیچ رقاص

آرام فراست بس که عهدش
آراسته و زد عهد بالعهدش

از چیر فلک اگر بپرست
نشست جهان چنین بیاری

نلدمن فارسی

تقریب ترتیب این افسانه افسون پرورده که حروف آن با دل شب همدوش و ستاره معانی آن با نسیم صبح هم آغوش

رخشنده شبی چو آه شب خیز	پیمانه مه ز نور لبریز
در راهبری چو دوربینان	در پرده دری چو مه جبینان
از جوش طرب زمانه سیراب	با نغمه نطق زمین ز مهتاب
ابروی افق گره گشاده	افلاک صلای نور داده
سرگشته بصد فروغ جاوید	آیینه رونمای خورشید
قاروره مه ز نور مهتاب	چون کوزه سیم و جام سیماب
مهتاب اشغل خاک شوئی	زر داد برون ز خاک گوئی
اندوخته ماه نطع سیمی	رفته ز زمین سپید گلیمی
می بیخت هوا طرب بر آفاق	می جست صبا چو نبض عشاق
فرخنده دمی خجسته حالی	در طبع زمانه اعتدالی
آسوده روان و مرغ و ماهی	چون دهر بعهد پادشاهی
من بر در صبحدم نشسته	مژگان بخط شعاع بسته

نکدس فارسی

یا از مژه چون بره گشادم | بر هر مژه نشتری نهادم
چشمی که بره گذار کردم | چشم دگرش نثار کردم
کردم بهوای مجلس شاه | با چرخ بساط بوس درگاه
تا بنده دری بچشم بینا | رفعت شکن سپهر مینا
بر روی زمین و آسمان باز | با درگه سدیا هم آواز
خاکش بچمن بنفشه زاران | در نقش جبین تاجداران
هر ذره رفته بادشاهی | میتافت به پرتو الهی
در ششگوشش ببند تقدیر | آویخت آسمان بزنجیر
زین در بگذشت پیش رفتم | وانجا نفسی ز خویش رفتم
خود را قدری ز خود کشیدم | زان در بدر دگر رسیدم
رخشنده دری مقابل تخت | دریوزه گرش بلندی بخت
نگذشتم ازین در ادب نیز | کو نیز گذاشته به تمیز
من بودم و دل درین تکاپوی | من با دل و دل بمن سخن گوی
دل گفت بمن که آنچه راست | وین کعبه کدام قبله گاهست
گر چرخ بگویم او دگر نیست | در چرخ شکوه این قدر نیست

[illegible]

تلدس فارسی

مهتاب برانجمن فروزی — سیاره بی سپند سوزی
دریای سپهر سر نهادم — از سجده جبهه ای چهره دادم
پیوند ز بینیان گسستم — نزدیک با آسمان نشستم
بینش که ز شوق کرد آهنگ — پیراهن ماهتاب شد تنگ
دل هیچ و دیده بارگی بود — هر سو نظم نظاره گی بود
گفت ای چمنت ز شبنم ما — جادو گر آتشین دم ما
از دل شرری بدم در افگن — آتش بنی قلم در افگن
دردم بسخن فسون تازه — برکش رقمی سخن تازه
در پیش نه ز عشق سرگذشتی است — جان را بنوا ش بازگشتی است
آمد ز تو حرف عشق گفتن — دانی تو شرر بموی سفتن
زین نکته بدان زمانه — بربند طراز جادوانه
نوساز فسانهٔ کهن را — عشق نل و خوبی دمن را
راز دل نیکوان نکوگوی — موئی شو نکته هیچ موگوی
بنمای نمونهٔ خامهٔ خویش — دیباچه کارنامهٔ خویش
صد نغمه در دو سخن ریز — در ساغر نو می کهن ریز

[illegible]

نلدمن فارسی

ناسور کهن بکاوش آور / خون کن دل و در تراوش آور
گیرد چو دولت تراوش آغاز / هر قطره خون دلی شود باز
هر دل بهزار جان بنالد / هر جان بهزار غم بنالد
گردد و هر غم بناله پر درد / هم ناله پر درد بنالد از درد
آن درد بود که در عشق است / وین درد حریف مرد عشق است
از خواندن این فسانه راند / کش خواند ممن فسانه پرداز
سوی رتن سن زبیم برخاست / دود دهی ز دل دو نیم برخاست
کین زور نه کار بازوم بود / وین سنگ نه هم ترازوم بود
رفت از کفم اختیار بیرون / کز حوصله بود کار بیرون
هر حرف که نقش این سجل بود / شورابه چشم و خون دل بود
هر پرده که این نوای برداشت / در پرده تراشه جگر داشت
لیکن چکنم نداشت از بیم / بیچاره دلم العبد تسلیم
آنرا که شد آسمان بفرمان / فرمان ببرد زکین چه درمان
آنکو برضای او قضا رفت / باید پیش از سر رضا رفت
تغییر قضا نمی توان داد / زورم و بدانکه این کمان داد

نکلس فارسی

زین خلاف گنجم به بهانه
زنار بگردن زمانه

هر زخمه که بر زنم برین ساز
ناقوس فلک کنم پر آواز

گیرم ز نوای هندی آهنگ
در پهلوی و دری زنم چنگ

شمعی که بود انیس بزمم
زآتشکده فارس بر فروزم

بر فارسیان ازین معانی
آتش ببرم بپارسیانی

زین حسن دلا ثنا بسوده بر سنگ
پیشانی صبح را دهم رنگ

خاکستر دیر بینوایان
سرمایه دهم بسر سایان

از عقل کشم نقاب آزرم
هنگامهٔ عاشقی کنم گرم

دل خون کنم و جگر گدازم
تا نکتهٔ عشق بر طرازم

از خامه تنور دل گشادم
طوفان طوفان جگر ترادم

خیزد چو دلم به درفشانی
دریا طلبم به همسانی

کوهی بکنم بتک سرباز
جوئی ببرم ز چشمه راز

هر سبزه که پرورم برین خوی
از آتش دل نشونمش روی

هر لاله که گردمش ز خون لال
از دود جگر دهم خال

از ابر دو دیده گل ببارم
وز خون سینه بنفشه کارم

از آب بر آرم این جگر را | آتش زنم این دماغ تر را

در شیوهٔ این جگر گدازی | با عشق کنم زبانه سازی

تا تازگی بود رقم را | صد غوطه چنین دهم قلم را

شوییم ز سپیدی سواد نامه | از آب جگر زبان خامه

سبزی دهم سرو و نسترن را | همرازی سوری و سمن را

حل ساخته برگ و شاخ سنبل | نقشی بکشم به صفحهٔ گل

آن لخلخه سا شوم زبان را | کاسوده کنم دماغ جان را

بر نامه های آشنایی | از نکته کنم نمک فشانی

صد لقمهٔ چرب و نرم در کام | پرورده کنم چو مغز بادام

رونق ده کار عشق گردم | محمل کش بار عشق گردم

در سینه متاع یار دارم | صد قافله در دیار دارم

باریک روان نوردم این راه | هر دم گذرم ز صد گذرگاه

صد قافله از سیم روان بین | شبگیری میر کاروان بین

این لعل که بود قطع این فرش | من می برمش بکنگر عرش

این لعل که داشت پای در گل | من می کشمش بکرسی دل

[illegible]

نکته سنج فارسی

هر گوش نشنید این نوا را	هر کوه نتابد این صدا را
بس داشته ام بهر صدا پاس	لیکن نفسش نمیدهم زین طاس
پس قافله رفت و پس ورائی	نشنیده فلک چنین صدائی
این دم نه سزاست کشتن را	وین رطل گران سبکسران را
این نشه از آن زیاده دارم	گر تشنگی نه بیند باده دارم
چون جرعه فشان شوم بر ایام	آسمانت برآید از می و جام
این دل که ز ساقیان کشاکشت	دریا کشد و تنک سر است
نقشیست بروزنامه مفتون	یک لیلی و صد هزار مجنون
بر بسته بپای مرغ خامه	دارم بخیال پنج نامه
بگرفته بهوای آسمانی	مانده بمیان ز بس گرانی
دانم که کمست چرخ فرسائی	پرواز کبوتران برپاسے
گر پای هیچ پیش بدامی	امید رساندنش ببامی
با جان گذرانده روزگاری	بر شاه کنم ز دل نثارے
زین هفت و رباط چار منزل	سیندم بنجانه پنج محمل
زانس که برارم از عماری	این پرده نشین پرده داری

نامه من فارسی

سحرگهی شوم نگه برین تاب | موجی زنم و روم بگرداب
فیاضی از تنگ خروش بگذرد | جوشی بزن و خموشش بگذر
قوت نیزم بزن بلند و ستان | آهسته که خفته اند مستان
دانی سخت است شاخ در شاخ | از عشق برآر گه برین کاخ
از قصر و باغ کن قیاسش | برکسی دیده بر اساسش
تا آب جگر نگاه دیده | کین کاخ شود بروکشیده
قصری نکند فلک خراشش | کادل بپزند تا تابش
برچیخ بکش ز عشق خرگاه | چه از تو و همت از شهنشاه

گدازش خطاب آسمان بوس حضرت شاهنشاهی و نگارش آداب شکر نعیم صوری و معنوی بر ناصیهٔ ارادت که دیباچهٔ سعادت است

ای پایه فزای هفت اورنگ | میزان عدالتت گران سنگ
فیض تو بروزگار مفتوح | چون باده بچشم و نغمه با روح
صد باغ طرب سبز گاهت | صد خمکده باده در نگاهت
ای از تو جهان سکون گرفته | با تیغ تو فتنه خون گرفته

نلدمن فارسی

هم چشم ستاره اوج داری / هم عقل سپهر موج داری

ترک ره و رسم این و آن کن / تعقل آنچه بگویدت چنان کن

امروز نه شاعرم حکیمم / داننده حادث و قدیمم

کلکم بنقاط جزو کل بین / یک نخل بصد هزار گل بین

بی خاصیت و هنر نگشت / یک سبزه ندیده ام درین دشت

هر سوزنشم ز پرده رازی / تار لیست جدا جدا نوا ساز

شاخ چمن طرب نسیم / کلکم صفت دهن سقیم

در ته چمن از نشاط بندی / از نازکی طبع نخل بندی

بی رمز دقیق و نکته ژرف / یک نقطه نخوانده ام زهر حرف

زین دائره بسط کرده ام قبض / ستانه نهاده ام بهر فیض

آنکس که سرشت نکته سنجم / در هر بن مو نهفته گنجم

هر موی زمن تمام گوش ست / خاموشی من بصد خروش ست

چون خواب کنم درین شبانگاه / افسانه دراز و قصه کوتاه

این دل که بهر زدت زخاری / نشگافت و بی چمن درو بهاری

پیوندی شاخ گل درین باغ / گلگشت مرا چمن ازو داغ

اندیشه‌ام از شکست کس نیست / دانم که بسی درست رس نیست
گو ساز حسود خون دل قوت / آتش چه کند به آب یاقوت
گو گوهر خود حریف بشناس / پیداست که نیست مس الماس
محمل بگجاوه بسته‌ام سخت / گر جان هراسد ای دل بدبخت
آید نه برین گروه تنگ / زین بخت شکست پای بر سنگ
گیرم بره آن دو گرم رو را / پیر کهن و حریف نو را
گر ناقه نسوزدم ز فاقه / بهت کشدم زمام ناقه
زین مرحله بار خویش بندم / محمل بر باط پیش بندم
هرچند که راه من دراز است / چاره جوان عهدی بساز است
آنم که ستاره بار دارم / در ره به سپهر کار دارم
با او بقدر شمار اختر چند / بندم بزبانه گوهری چند
این خانه لعل کان یاقوت / کافروخته‌ام سپهر یاروت
گر عمر بود بهم مقابل / با چشم فسون گران بابل
تا نقش زنم خلاف دم را / سرمه قلمی کنم رقم را
زنبیلیان که ز موی خامه دارم / صد نکته چو موی شانه دارم

از جوش و خروش خنده چه گویم
این باده توئی و من سبویم

دارم بخیال دلفریبان
راهی بدل خود از گریبان

آن گرم روم که گاه و بیگاه
صد قافله جان برم ازین راه

این ره که دلم بدان تسلی ست
آمد شد کاروان معنی ست

در راه نرفته ام رباطی ست
کانجا ز نی قلم بساطی ست

این ره که بشب روی کنم قطع
یکدم سر دل نهم بران نطع

زانو مبرش گمان که طور ست
سنگش همه ذره ذره نور ست

بنگر که چه سان بصد تگ و ساز
بر تار سفینه رسن باز

حیران خودم درین تگاپوی
بر سوی سوار و میزنم گوی

زین دائره تنگ شیرگین نیست
بحری تنک آب تر ازین نیست

انصاف بده که نیست بازی
بر یکسر مو دو اسپ تازی

وز فکر زدم بلند خرگاه
از چرخ نهم صد آسمان راه

زین پیش که من فراشتم بام
جا نیست سخن کجا نهد گام

این نکته که برتر از نظر رفت
نگذاشت مرا که بیشتر رفت

این هیکل بازوی هنر بین
طوبای رسیده سحر بین

در بادیه چنین جگر تاب | معشوق از من و من ز عشق سیراب
تا چیش زنم ز مشرب خویش | صد غوطه بخون دهم لب خویش
آتشکده کنم دهان را | در آتش دل کشم زبان را
صد شعله بخاک دل در آرم | وانگه دم آتشین بر آرم
نی دم تف آتش درونیست | نی حرف که کشمهای خونیست
رفتم که حریف عشق جویم | بنشینم و حرف عشق گویم
هر دم ز ترنگ فغان نوائے | بر گوش و زبان زنم صلائے
از دیده خشک غم سپارم | اخگر درو م شرر بکارم
بیرون کشم از دماغ خون را | روغن زنم آتش درون را
وشیا بیکسی نظر کن | زین ذوق بعاشقان خبر کن
هم اشک کنم شعله دتاب | هم شعله بخون دل دهم آب
زین خون که زریش سینه سر زد | هر قطره هزار رنگ بر زد
آن نکس گل عشق بر دماند | کاین نقش ز رنگ عشق داند
در عشق حریف درد عشقم | پروردهٔ گرم و سرد عشقم
چون کام برو زبان زنانش | خواهم که فرو برد بکاهش

تدریس فارسی

ملا حسن فارسی

سیلاب موج گریه رفته | الماس بخون کشته سفته
مستی بخار کرده سحر تنگ | تریاک زهر دیده هم تنگ
آتشکده ساغر صبوحش | صد میکده توبه زمستش
الماس فشان داغداری | تا سوز جگر رسش زخم کاری
بگسیختن از رسان خلاصش | انداختن سپر مناصش
میخانه او سپر سدا به | دیوانه او سپهر سیا به
سهم پرتو و شه ناهنجا لبش | هم خنجر شعله قطع خوابش
تلخ آب جگر لب ریزان | خاکستر دل بدیده بیزان
آزار زده درون سینه | آتش فکنان در آبگینه
گلبرگ فشان خار خواری | قطع افگن خاک خاکساری
آن صاعقه سوز ابر اندوه | خونین سیلاب آتشین کوه
برق افگن خرمن خانه اسما | پرتو پرشیع دود و ناشها
از خون خبر نگار رسیده | ور سلسله جنون حلی بند
از آه زبیری جگر بار | وز اشک سپهر سی شرربار
گاه از گل گریه لاله آگینه | گاه از لب خنده ارغوان ریز

نل دمن فارسی

اینجا همه آبروی محفل | آب جگرست و آتش دل
حرف شب عاشقان درازست | افسانهٔ عشق جانگدازست
انگه همه زهره است و پروین | آتش همه بسترست و بالین
شیران ز بلای عشق نالان | خون خورده ز نرگس غزالان
چون عشق رسد بآتشین تاب | صد زهرهٔ آهنین کند آب
حسن آمد و بر جهان صلا زد | عشق آمد و صد در بلا زد
نی حسن فریب ناگهانی | نی عشق بلای آسمانی
تا صید کند دلی بناکام | از تار نگه بتافت صد دام
عشق ست سبوی سرگشاده | معشوق پیاله حسن باده
آن هر دو ز شوق ناشکیبان | سر کرده برون ز یک گریبان
در گلشن این مهندسی کاخ | سر بر زده این دو گل ز یک شاخ
دل با دل و تن بتن بهم دوست | آمیخته چون دو مغز و یک پوست
این حسن بعشق شد گرفتار | چون باده بشیشه نغمه با تار
این شعله بهند گرم خیز است | اینجاست که آفتاب تیز است
عشق عرب و عجم شنیدم | از هند بگویم آنچه دیدم

نمونه فارسی

خیزد ز دلش تف جگرسوز — گردد بدو دست آتش افروز
وان آتش شعله‌زن چو گلریز — از دامن خود چو گل کند تیز
سازد دل و جان آتشین را — آتشکده گل زمین را
جوشد چو خروش سینه‌ریان — خیزد چو شراره پاسی گریان
آتش چو زند و تیغ افتد — خود شعله‌کنان در آتش افتد
سوزند بهم ز عشق سیراب — چون زر و شمع خورده یکتاب
دریابد که حال عشق اینست — اینست کمال عشق اینست
گر سینه ز عشق روشنائی — خاکسترشان توتیائی
چون عشق علم کشد بمعشوق — آتش زن عاشقست معشوق
چون آتش عشق بر فروزند — پروانه و شمع هر دو سوزند
چون عشق برآید آسمان بوس — معشوق بعاشقی زند کوس
چون جذبه عشق صادق افتد — معشوق بسر که عاشق افتد
جایی که ز عشق جز او نیست — معشوقی عاشقان هیچ نیست
با هرچه ز آرزوست با اوست — یا عاشق آرزوی خود باش
در عشق بجز گداختن نیست — این شیوه بجز باختن نیست

ملک سخن فارسی

سندست هزار عالم عشق ❊ سندست و جهان جهان معشوق
بی نقش وفا خط جبین نیست ❊ بی رنگ جگر گل زمین نیست
ناکشته همه ذره ذره دوست ❊ هر ذره چراغ به چهر پیوست
آن غمزده کز جنون سجل بست ❊ در دشت تغیر برنگ دل بست
وان هم که نگار ارمنی جست ❊ وان نیز که بی ستون کنی جست
هر یک به ره هوس خس داشت ❊ تا بی نشراره هوس داشت
سندی چنان آتشین خوی ❊ آتش نگهان بهر سر کوی
دل دزد پری وشان سرمست ❊ در کاوش سینها شکست
نازان غمزه که خرام کرده ❊ صد زلف فتنه دام کرده
خونین نگهان کرشمه کوشان ❊ خنجر به هم نمک فروشان
گر تغافل که رو برو در آید ❊ با صبر که در برابر آید
چون برق نگه بدل زند تاب ❊ صد سینه آتشین کند آب
سخت است به شهر روی زیبا ❊ بر کف دل و ز نگهی شکیبا
هر گردش چشم دلربائی ❊ هر گردش سر زند صلائی
هر جا نگهی ستارگی کرد ❊ خون در جگر نظارگی کرد

نغمه فارسی

این عشق که هست خود ز خویش | نی شاه شناسد و نه درویش
آید چو ز ناتوان نازی | گنجشک پر تو شاهبازی
بس تخت نشین صفت خرگاه | گر گرد ستاره ریخت بر ماه
چون شعله حسن بر دلش تخت | خاکستر دیر عشق شد تخت
حسن از همه جهان گسسته پیوند | داند ز رگ پیداست مژه بند
خورشید بصبح جاودان فاش | تو عاشق شام همچو خفاش
از می تو دهی نظاره را رنگ | بر شیشه ساقیان مزن سنگ
با حسن بکن درازدستی | مینا بنشین بوقت مستی
راهیست بهر قدم نظرگاه | پای مژه لغزد اندرین راه
چون چشم هوس کنی نظر دوز | از مژه راستی بیاموز
میناست ز راستی لبالب | داند گنجیش تهیست قالب
باهیبت بصد بلند و پستی | تا پای نلغزدت ز مستی
این آب خود آتش انگیز | از باد هوس تو گرکشش تیز
بالی و صفی درو نگنجد | جز خاک درین سبو نگنجد
گر نگسیر موئی از خود آگاه | هشدار که از خودست در راه

زین پیش مده مجاز را پاس | عشقی که حقیقت است بشناس
یکباره حریف کش به هستی او | تا نیست شوی به هستی او
وانگاه ز نیست هست گردی | هشیار شوی چو مست گردی
این عشق مگو که در رگ و پوست | راه نیست نهفته تا ز دوست
عشقیست به ملک بی نیازی | سلطان حقیقی و مجازی
بی بانگ صدا ست این ترانه | عشقیست که میزند ترانه
در گنبد بلند ست این اوج | عشقیست که میزند این موج
آن شعله که سر کشد به تاراج | عشقیست که می ستاند باج
دریاست وجود عشق خونخوار | دریای کرانه ناپدیدار
دل در تگ پوی در نایاب | در هر قدمی هزار گرداب
عشقی به سر چو باد در نی | گویا نه اگر تو خود دمی نی
چون خوش شود دست بزم ساقی | بیش دهد عیاش باقی
ای لشکر هست … | وی قطره … گم شد
فیاضی ازین غم … نی | کاو در ز شورش در … نی
از شعله عشق جز نشانی نیست | در شیشه … نیست

تلدین فارسی

ملا حسن فارسی

دیباچه نگار حسن آفاق | دستان زن داستان عشاق
مستانه نمای فسون ساز | رنگینه چون نگار این راز
کز کشور هند بود شاهی | چون هندوی چشم کج کلاهی
شاهی و جهان جهان پناهش | اقطاع جبین تخت گاهش
وز تاجوران بنام زل بود | چون دیده بمردمی مثل بود
فرزانه شهی فلک شکوهی | دانش منشی خسرو پژوهی
فرمان ده خیل کامیابان | پیشانی او ز بخت تابان
فیاض و فشانستان جهان بخش | هم تاج نواز و هم نگین بخش
او سرور خیل خیل رایان | پرورده او کلاه سایان
در کینه شیر بیشه رزم | در مهر حریف شیشه بزم
لطفش به بهار شادمانی | قهرش به سموم مهرگانی
هم گرد رهش بفرق افضال | هم غاشیه اش بدوش اقبال
دریای طرب بر او گشاده | اقبال بدر ایستاده
دادش علم جهان پناهی | بیدادگران براد خواهی
از عقل گشاده عقده بخت | بر بخت نهاده پایه تخت

پیچیده هوا بعنبرین دم | پی کرده صبا بآهنین سم
صد عهد شباب و شب بتابش | صد باد بهار در رکابش
در جلوه گره بباد داده | وز پویه گره ز دل گشاده
بر بسته صبا نثار کاکل | پیوسته بلاله شاخ سنبل
هم دم دم او گره بهاری | هم کاکل او بنفشه زاری
بر لاله چمیده همچو سروی | از کوه گذشته چون تذروی
در گرم روی چو خیز کردی | آتش ز نسیم تیز کردی
بر باد زبرق نعل بستی | بر خاتم مه نگین شکستی
او شاه سوار دولت و بخت | زیر قدمش رکاب با تخت
در پرده حسن و عشق بازیش | صد ناز نهفته در نیازش
سیمین صنمی شگفته رخسار | وز لعل و گهر کشیده زنار
در حسن بدلبری یگانه | در عشق به بیدلی فسانه
حسنی و بهار دلفریبی | عشقی و جهان ناشکیبی
سیمین بت و بت پرست ماهی | صد بتکده زیر هر نگاهی
ناقوس بچشم دیده همخواب | زنار ز زلف کرده هم تاب

نکلسن فارسی

آن صبح که با نشاط و دمساز — از غنچه برآمد آن گل ناز
کردند ستاره زیب مهدش — بستند نگار مه به عهدش
از پرورشش مه و ستاره — گل کرد بهر رخش نظاره
بالید چنین چنین نهالش — بگرفت جهان جهان جمالش
شد صنع ازل چنانچه دانی — اورنگ نگاه کامرانی
گردید بلند و برد کامش — نه فرقه آسمان بنامش
در صبح بهار نوجوانی — شد بهره بختش ارغوانی
بر نور رخش بهره نشاطش — منصور نشست در بساطش
مشتاق بجوش خرامی بخت — نعلین بپا کرده از تخت
اختر به سپهر دوش بر دوش — شاهی بکنارش هم آغوش
کامش ز نگه نظر روان تر — طالع ز جوانیش جوان تر
بر افسر او گل جوانی — بگرفت جهان گلستانی
شاداب به بخت کامگاری — سرمست بجام هوشیاری
شاهی و جوانی اند و مستی — کالبش نگین سر پرستی
غورش آنکه با فراخ دستی — هشیار بود درین دو هستی

نلدمن فارسی

از صندل تر کشیده غازه / گلگونهٔ حسن کرده تازه
صد نغمه بساز پردهٔ او / صد نکته نگار کردهٔ او
پیچیده ز سر گذشت شاهان / بر دوخته نقش کجکلاهان
با این همه ناز و نازنینی / با این همه پاس شرمگینی
عشق از نگهش زبانه میزد / چشمش در صد فسانه میزد
میداشت حدیث عشق در گوش / میشد ز فسون عشق مدهوش
می جست ز عاشقان نشانها / میخواند ز عشق داستانها
هر کس ز ترانهٔ شرربار / میکرد درونه آتشین ساز
هر کس ز حکایتی جگر تاب / میریخت بمغز صبر سیماب
میبود دلش بهر بم و زیر / از نغمهٔ حسن چاشنی گیر
بر روی ز شنگرف نامی عشق / شیرین شده تلخکامی عشق
دایم که فلک بگردش تیز / دوری بزند چنین طرب خیز
نیرنگ قضا بروزگاری / میزد بکف حسان نگاری
دوران فلک کند قرانها / کز پرده برآید این زمانها
آن را که ازین زمان نشانیست / گو ناز برد که خوش زمانیست

باشند بهفت پرده تنگ / آگاه ز نغمهای نه چنگ

بس ابر بلا بصد تکاپوی / آرد بزمین ز آسمان روی

پوشیده هنوز فتنه در راه / کاگاه شود درون ناگاه

انگیخت مشعبد زمانه / نقشی عجب از طلسم خانه

ناگاه غمی بهم برآمد / تاریک شبی ز در درآمد

نی غم که محیط عمر کاهی / نی شب که جهان جهان سیاهی

سرگرد فتنه گاه هستی / چون زلف بتان دراز دستی

آن شب که زداغ تیره بود / عالم چو کلف تیره بود

گل داشت درون جگر تاب / چشمش چو ستاره بود بیخواب

ناگه گل بخت نارس افتاد / در دیده خواب آتش افتاد

گردش زره ملال برخاست / در خانه دل خیال برخاست

دریافت بچشم خود غباری / در سینه نهفته خار خاری

آگه نه که گرد دامن کیست / وین غنچه ز خار گلشن کیست

در جیب گلش که اشک بخت است / وز زخم دلش که این نمک ریخت

آتش که بسقف خانه در زد / وین فتنه ز دامن که سر زد

این کیست که در درون سینه — بشکست هزار آبگینه
این باد زد این که برخاست — وین دود ز گلخن که برخاست
دانم ز سیاه عشق گردیست — انگیز جگر گداز دردیست
این وحشت که زو بدل خراشیست — از موکب عشق درد باشیست
خونین علم کدام شاهست — چاوش کدام بارگاهست
از سوز که این شرار برخاست — وز راه که این غبار برخاست
این عشق که بر دره بجانم — پیچیده شرر به پرنیانم
این مرغ که می پرد برین بام — وین پویه که سینه بیشیانم
این قاصد راز چیست گویان — از جلوه کیست مژده گویان
با سینه پیام دشنه کیست — خونخوار نگاه تشنه کیست
آتش که ز جان ریش برخاست — دود از پس و شعله پیش برخاست
این عشق ز دل چو بست محمل — نی گام شمار و نه منزل
این عشق ندانم از کجا خاست — کز هر رگ و ریشه ام بلا خاست
جوش جگر من از چه بابست — در نبض دلم چه اضطرابست
تن ریخ قبا کش ازمیانه — در سینه بجا بزه جینه دانه

[illegible]

گلدسته فارسی

بلبل گل شگفت روزگارم	کاین شعله دمید در بهارم
همیست ز بخت خوشه چینم	کاین فتنه شگفت در زمینم
امسال که بخت در ستیز است	دوران فلک چو فتنه خیز است
ای کوکب بخت سوختم وای	بر آبلهٔ جگر بخشای
از گریه بناله آب میداد	وز ناله بشعله تاب میداد
باخواب اجل فسانه میگفت	از مرگ بجان نشانه میگفت
آنرا که شد این فسانه در گوش	شد خواب ز دیده اش فراموش
پرخون کرد درونهای افگار	بی تابی مرغ نو گرفتار

تدبیر وزیر در شناخت نبض بیمار عشق و افسانه پردازی ندیمان نکته سنج و شرح حسن دهن که آشوب چشم ستاره و آسیب دل زمانه بود

خونین رقمان نقش تقدیر	کردند بخون کلک تحریر
کز بس که نل یگانه آشفت	زآشفتن او زمانه آشفت
طوفان بلا بجوش برخاست	کز عقل و جنون خروش برخاست
دستور که راستین عمل بود	دیباچه حل و عقد نل بود

[illegible]

نلدمن فارسی

آماده عشق شد مزاجش / اسباب نکویش در علاجش
زین تفت رگ و ریشه تابش / افزوده به نبض اضطرابش
معشوقه نازنین طلب کن / عناب لبش نگار تب کن
باغش شگفتان بارغوانی / صفرا شکنش بنار دانی
مستور جهان بنجز گه شاه / آمد بدل زغم چو خرگاه
خود را بهزار فن زد / لرزان لرزان در سخن زد
کای آینه زمانه رویت / پیوند جهان بتار مویت
دانم که بطبع نکته پرداز / آشوب نشیست پرتو انداز
زیباست جهان مدار گیرت / گردی مرسا د بر سریرت
گردی که بتخت پادشاهیست / پیشانی ماه را سیاهیست
ابری ز زمین سیاه برخاست / کز سینه برق آه برخاست
زین ابر خدنگان را / طوفان بلاست آسمان را
شادی جهان بغم برآمد / بیرون و درون بهم درآمد
رازم که ز خسته چشم شاهست / در دیده من جهان سیاهست
زین رو که بسوی شاه تابیست / در نبض زمانه اضطرابیست

بهر چیز زبخت داد تشبین — از غم بدآ و شاد و تشبین

بردار ز چشم تیز بینان — نقشی ز نشان نازنینان

صیاد بصید گهی چنین شکاری — صبری بگزین ز انتظاری

صیاد ار سرے فرو بگرداب — کافتد بکف تو در نایاب

یکچند بگرد دشتش آر قرعه — بنقش مراد نیز قرعه

مشتاق نشست سیاد بیهوش — هم چشم روانه کرد و هم گوش

صیاد نشست درین نشیمن راز — بر روی زمانه این در و باز

روزی طلبید صبح چند — گز زور در آورد دمی چند

از جوش دو دو نه باز پرسید — وز غنچه نهفته راز پرسید

صیاد زبان بهر نسیمے — کین غنچه گشاید از نسیمے

کز بهر فسانه گوئی — در دفع ملال چاره جوئی

هر کس بزبان جادوانه — بشگفت فسانه در فسانه

هر دیده وری بدل نشینی — میخواند خطے ز پیش بینی

گشته بے فسانه پیوند — مژگان بغنودگی نشد بند

دل در گره غم و نظر باز — آنجا چه کند فسانه پرداز

نلدمن فارسی

نگین چمنی ست روزگارت　　گلهاست شگفته در بهارت

در خاک دکن که فتنه خیز ست　　امروز دکان فتنه تیز ست

جادو صنمی صنم فریبی　　انگشته در جهان شکیبی

گلچهره سمن بری دهن نام　　از سوی فگنده بر چمن دام

بتخانه هند چشم مستش　　هندی صنمان صنم پرستش

صد برهمنش بخون نشسته　　در بتکده بت به بت شکسته

آتش زن سومنات قهرش　　زنار گسل بتان عصرش

چشمش بنگاه جادوانه　　صد بتکده را قمارخانه

صد شعبده جلوه ریز راهش　　صد زلزله گرد جلوه گاهش

آیینه شگاف دیده بازان　　معشوقه آرزو گدازان

شمشیر گر نگاه خونی　　سوهان زن آتش درونی

مهرش بدل جگر فگاران　　چون جوش جنون نوبهاران

گل غنچه نونهال دستان　　ریحانی نوبهار مستان

جادو صنمی فریب ناموس　　پیچیده صدای او بناقوس

شیرین نمکی فریب صد کام　　در پسته نهفته مغز بادام

طلسم فارسی

در زلف فسون او بهر هوش | پیچیده صدای او بهر گوش
زلفا قدا و بجا سه زیبی | گلدسته بدست و لفریبی
گیسوش بدامن جگر سای | پیچیده هزار فتنه در پاے
چشمش که جهان خراب کرده | در چشم غزاله خواب کرده
شاهنشه غمزه فوج در فوج | طوفان کرشمه موج در موج
هم سلسله پیچ و تاب هوشش | هم صاعقه ریز برق روشش
پیچیده بجعد عنبرین تار | در هر خم مو هزار زنار
هر موی چو رشته فسونے | زنجیر بگردن جنونے
وان طره بران عذار مهوش | موئین دامی بدست آتش
آن را که ز خم غمزه دل سوخت | زابریشم طره زخم دل دوخت
چشمش که چو فتنه مست خفته | صد دشنه در آستین نهفته
رویش ز غرور حسن و مستی | آئینه بدست خود پرستی
زان رخ که بشعله تاب داده | آتشکده سر آب داده
صاحب نظران در آرزویش | بالغرمه و ستاره رویش
زان چهره که شعله فام کرده | آتشکده شعله دام کرده

چون لاله فاخته در هوای سرو ست | لیکن گذارش از مدد روست
بر یاد گلی ست بجام ست | ناسش نبرد که آن کدام است
بستند قبیله و تبارش | حیرت زدگان کار و بارش

شنیدن حسن دمن و شیفته دل و نگران چشم شدن و زردی چهره و سرخی اشک و آه سرد از دل نل بر آمدن

دانا که حکایت از دمن کرد | نل را نگران این سخن کرد
برخاست ز نل خروش خونی | با صد نگرانی درونی
بشکست هزار شیشه بهوش | یا رفته هزار پایه در گوش
بیچاره ز علاج تب یافت | بیماری خویش را سبب یافت
دانست خلش ز چیست در دل | وین نوک خدنگ کیست در دل
غنچه که نهفت در میانه | پیکان که شکست بر نشانه
تیری که چنین خلد بیاری | مژگان که در آمد این درازی
از چشم که این فریب و مستی ست | وز زلف که این دراز دستی ست
افسون که سپید چنین نور | جادوی که سیه رود چنین نور

نلدمن فارسی

نالهٔ من فارسی

یاقوت ز دیده ام فشاندی / الماس بسینه ام نشاندی

هم سینه بشراره بیز کردی / هم دیده بستاره بیز کردی

بر دیده در بلا گشادی / بر سینه صدای عام دادی

نی نی ز تو شکوه از خرد نیست / وین سرزنشم بجای خود نیست

ره رحمی بتهم ز سر دمیدی / خاری عجبم ز پا کشیدی

آورده گلم بتازگی روی / کاورده ام آب رفته در جوی

زین دیده که دیده ام جهان را / منت بپذیرم آسمان را

آوردی از آسمان نویدم / کردی چو ستاره روسفیدم

چون ماند ازین سخن فریبی / با تنگدلی و ناشکیبی

زان قصه عیانگداز پرسید / نشنیده حدیث و باز پرسید

دانا ز پی جواب بشتافت / آتش زد و بهر آب بشتافت

کان شاه که بر فلاک سر افراخت / وز خاک درت کله برافراخت

در موج محیط نعمت غرق / منشور برش نهاد بر فرق

لوح ادبش خط خطابت / طوق سر فرشش خم رکابت

بر فرق دکن کلاه تختش / میدار بخت پایهٔ تختش

[illegible] فارسی

بر خاک شگفته بوستانی | در گرد نهفته آسمانی

در گریه ز دل ز غبار رفته | گردش لب ناله زار گفته

از خلق نشسته بر کناری | در دل گسسته هیچ تاری

بر دامن چرخ آستین زن | خاکستر دیده بر جبین زن

جز زهد نه هیچ در سرشتش | جز سجده نه هیچ سرنوشتش

رنگ لاله و ماه از خوی شرم | لب آبله کرده از دم گرم

برق نظرش چراغ امید | صبح نفسش فروغ جاوید

بنهاده بر آستان تحقیق | قفل ادب و کلید توفیق

بر چشم قضا خط رضایش | بر فرق قدر گل دعایش

در بستگی چنین قضایی | دارد دم او گره گشایی

این نخل بگیرد از نم او | وین غنچه گشاید از دم او

گر بخت جوان بیابد این نار | از پیر طلب گشاد این کار

پوشیده بود ازین نشانه | گنجید در حریم خانه

مقصود که چون شود شبانگاه | گوید سخن امید در راه

شب چیست امید جانگدازان | خلوتکده خیال بازان

گلدستهٔ فارسی

آویخته دل ز تار خورشید / آنگاه ز شب روان امید

ناگه چو سحر دم صفا زد / در کلبه صلای مرحبا زد

کای بخت ز شیروی برون آی / تا چند برون درون درون آی

بشتافت حریف گرم در پیش / لبیک زنان بهانگ درویش

دریافت گلی نیاز در دست / بر گوشهٔ نطع خاک بنشست

وز دولتش تهی بمعنی دربند / با رشتهٔ خرقه کرد پیوند

چون رشته سری ز خرقه بر کرد / زنبیان سر رشته در گهر کرد

کای خاک نشین سپهر منبیش / خیبان بهار آفرینش

گر گوش رضا نهی به پیش / پندیست ز شاه نزل درویش

چون آمده بر روزگاری / از پند فشانمت نثاری

از باغ خرد که کرده دستت / گلدستهٔ نو و هم به دستت

وانگاه گشود لب بهر بند / آمیخت سخن بدلنشین طرز

کای بخت تو قبله گاه آفاق / اقبال برافسرت ز عشاق

دایم بشکوهت آدمی نیست / در دانش و بینشت کمی نیست

دانی که ز قدرت الهی / ظلیست بزرگ پادشاهی

[illegible]

نلدمن فارسی

هم دست گشاده دار و هم دل | زین هر دو خزینه قفل بگسل

ساقی شود آبگینه بگشای | اول دل و پس خزینه بگشای

گنجینه تو گشاده خم به | قفلش به کلید هر دو گم به

می خور و در خمار میباش | مستی کن و هوشیار میباش

بر بام برآ و مست بخرام | زانسان نه که پا بلغزد از بام

چون کوس زنی به بام درگاه | یاد آر ز ناله سحرگاه

با غیر مکن آن ترانه سنجی | کز غیر چو بشنوی نرنجی

این دور رسید هی بیاشام | زانسان که نیفتد از کفت جام

در عدل قدم زنان علم باش | در جرم نظر کنان حکم باش

گر جرم تو هست در پذیرش | ور از دگریست سخت گیرش

بیدادگری ستم نهادست | تو درگذرانیش نه داد است

از پادشهان ز داد پرسند | نی از گهر و نژاد پرسند

تو خفته و عاملی به فریاد | داد از تو اگر چنین دهی داد

سنگ ره کاروان مکن باج | کین نام برآورد به تاراج

کان تاجوران که تاج بخشند | صد قافله لنگ باج بخشند

ملاحسن فارسی

خلقی شده بر رشته گرفتار — سر رشته بدست تست هشدار
از سخت دلیست وره سنگ — وز تنگی چشم خانه ات تنگ
ایام بآیین همه درازی — تنگست تو تنگ تر چه سازی
بشکست از نظر بلند دستت — تنگی و گشادگی بدستت
خواهی بجهان نه سخت میری — مخراش جهان بسخت گیری
آن ساز نما که چون زنی کوس — خیزد ز جهان نفیر افسوس
بر نطع ادب نشین و بگذر — این مهرهٔ گل بچین و بگذر
پیرایهٔ مسند سکون باش — در خانهٔ عافیت ستون باش
صد شمع به پیش باد میدار — وز روز پسین بیاد میدار
یک عهد ادب طراز دیرین — انگیخت حدیث تلخ و شیرین
بشکست دران شب تب و تاب — اهلیلج تلخ را بجلاب
وانگه بنظر نواخت او را — شکفت شگفته ساخت او را
هم خوی بلاله زارش آورد — هم آب بروی کارش آورد
پس باده ز رنگ و بوی آسیب — با او دو ترنج داد و یک سیب
این تحفه بیادگار برگیر — سرمایهٔ صد بهار برگیر

نماند سخن فارسی

از غنچه نسیم یاسمن را | بگشاد چو از حسم چنین را
هم لخلخه سای بستان | هم مروحه زن صبا به بستان
در یافت بهار نازپرور | آبستنی لاله غنچه تر
زان تازه سهی قد گل اندام | بشگفت سمن بری بهنگام
بر داد نتیج او نماسی | افتاد ز نافه اش غزالی
والاگهری کز ارجمندی | در نام چه شد بلندی
یکتا گهری که چون گشاد اوج | دریا شد و از وی آسمان موج
شاه آمد و دست کام بنشست | در بزم به نقل جام بنشست
هم تاج بر آسمان بیفگند | هم نام ستایش بر زمین بند
در داد صلای کامرانی | بر خواند جهان به میهمانی
نزلی بکشید رنگ رنگ | کز بهر بساط شد زمین تنگ
خوانها ز نعم جهان جهان ماند | خوان بر سر خوان چو آسمان ماند
چون بر چمنش گذشت سالی | نخلش بگرفت اعتدالی
باز از گل نوبهار آمد | گلشن چو چمن نثار آمد
بشگفت گلش به بوی دیگر | بر نور فزوده نور دیگر

ملا حسن فارسی

نظاره بشمع انجمن کرده / فالی زده و نام او دهن کرده
در غنچه بجای خویش چون تر دست / نو خاسته دلفریب سرمست
زان سبز گیاه نشسته در بر / برخاسته فتنه بهر شهر
افسانه عشق او بهر سوی / دیوانه حسن او بهر کوی
برخاسته آتشین بهاری / پیراسته نازنین نگاری
در آرزو پیش نشسته شاهان / جان بر کف دست وصل خواهان
ای آنکه دو دیده باز داری / با خود ز نظاره راز داری
دریاب که دیده را نظرهاست / در هر نظری نهان اثرهاست
این راز نهفته یافت نتوان / وین رمز درون شگافت نتوان
خوش سوخت حریف دیده فرسای / بر تارک آسمان زده پای
از هستی او دو کون نیمی / صد اطلس چرخ در گلیمی
یک گام اگر نهی ز خود بیش / ملکیست فراخ دلق درویش
هر رقعه از او نشان والا / هر نخبه حساب ملک بالا
خواهی که شوی خرامان / از جیب گرفته تا بدامان
یک پرده دل اگر شود فتح / بینی که چه تنگناست این سطح

ای عشق چه داشتی بجانم — کافروختی آتش نهانم
بس بود به سینه شعلهٔ آه — صد برق زدی تو هم بناگاه
هر ره که آمدسے بگویم — آخر نه که بود ره بسویم
چون بخت آمدسے در وغم — از چیست که یافتی زبونم
ای سنگدل از چه وبناکام — بر شیشهٔ بخت من زدی جام
من تاج و سریر برفگندم — تا درد ترا لب برفگندم
تیغ تو بکین من علم چیست — من خاک نشین من ستم چیست
تو دشمن جان و بخت من هم — من سوختم از تو بخت من هم
چون کوس بلا زدی بنامم — چون تنگ جهان شدی بنامم
ای چرخ من چه بر شکستی — دانم که بغفته عهد بستی
شمع تو بخانه سوخت رختم — اکسیر تو خاک شد به بختم
ای کوکب بخت چون گذشتی — سنگ ره آسمان نگشتی
چون تیر فگند می اندکانم — بر خاک زدی ز آسمانم
دانم که سر ستیزه داری — فریاد ازین ستیزه کاری
از عشق نبود این گمانم — کاتش فگند بمغز جانم

گلدستهٔ فارسی

بس دل بمحیط چون نغلطید | کین نیشترم برگ نپیچید
بس آب سحاب غم درآمیخت | کین باده در آتشم درآویخت
بس شام سیه روشنی زدودند | کین صبح ز چاک شب نمودند
بس شیشه بکان دل شکستم | تا مد گهری چنین بدستم
عمری بقفا قدم فشردم | کین دست بدامنی سپردم
در خانه چه روشنائی هست | دل را بدل آشنائی هست
پیداست که چون دو دل بسوزند | از هیچ دو شمع بر فروزند
برآه و ناله تارش بست | در پرده بپرده ای کار می بست
گر درد دلی بباد می گفت | گر نقش غمی بباد می گفت
چون مست می شبانه می گشت | آشفته برون ز خانه میگشت
مژگان بجگر نگار می بست | در پرده خیال یار می بست
میراند سخن ز پرده بیرون | میداد نگار کرده بیرون
سودای درون نه جوش میزد | وز جوش درون خروش میزد
می بست طراز خون سخن را | میخواند نفس نفس دهن را
کای شمع یگانه ام کجائی | آتش زن خانه ام کجائی

تفنن فارسی

گر نیست خوشت و شوی ناساز
بیخواب کنم بر بستر ناز

در کوی تو آیم و ز سر گرد
جاروب کشم بدین دم سرد

با وصل تو گر درون نیم شاد
پاس تو برون ز هم بفریاد

هم تنگ خودم اگر نه بستی
هندوی توام به بت پرستی

شمع تو در انجمن بسوزم
آتشکده تو بر سر و تنم

بی لاف سر نیست بر زبانم
کز برهمنان بهید خوانم

هر چند بمهر بت نشستم
بگذاشته بت ترا پرستم

حسنت بهزار جلوه در پیش
من بت پرستم آه زین کیش

هر جا تو بدل شوی نگه باف
من بت شکنم بده خود انصاف

در بتکده تا ترا پرستم
بت بر سر برهمن شکستم

من بی تو بنالهای خونی
تو بی من بخون گرفته چنگی

من بی تو بخاک ره مژه باز
تو خواب گزین به بستر ناز

من بی تو دل بداده از دست
تو فارغ ازین که بیدلی هست

من بی تو زخون دیده گلنار
تو خنده زنان بصحن گلزار

من بی تو بخون کشیده دامان
تو رفته بنطع گل خرامان

نلدمن فارسی

الفاظ زبانه زد ز نی کلک
شوق دمن با شعلهٔ آتش
عشق سخن و بیان آتشی
زبانی با تعدد معانی
صاحب نفسی که دم بدم بست

گویند ترا که هوش داری — مژگان نگه فروش داری
آئینهٔ دیده روبرویت — پروردهٔ هوش موبمویت
آنانکه کنند گفت وگوی عشق — گویند که خیزد از دو سو عشق
از گشت تو خود جوی ندیدم — وز مهر تو پرتوی ندیدم
چونست که حال من نپرسی — از من ز نشان من نپرسی
هرگز ز تو شنیم سلامے — هرگز نفرستیم پیامے
عشق تو بآتشین زبانه — از مهر تو سوزند ترانه
افسون پری بسے دمیدم — هیچ از تو پری نشان ندیدم
چشمم نگرفت از رخت رنگ — از گوش در آمدی به نیرنگ
با آنکه درین مقرنس هوش — نزدیک هم آمد آئینه و گوش
گر بنگریم به پردهٔ خواب — بی تابی من نیاوری تاب
تا درد غمت دفینه دارم — آتشکدها بسینه دارم
هر شب من و تازه آرزوئے — تا صبح رساند از تو بوئے
ای شاهد عشوه ساز چونی — معشوقهٔ عشقباز چونے
زین درد که عاشقانه ورزم — دانی که بپرسش نیرزم

نکات فارسی

عاشق جرسی که بر فغان بست	معشوق همان جرس بجان بست
عاشق طلبی که بی سبب دید	معشوق همان طلب بجود دید
عاشق قدحی که در جگر زد	معشوق همان قدح بسر زد
عاشق عطشی که در نهان یافت	معشوق همان عطش بجان یافت
عاشق شغفی که کرد پیدا	معشوق همان شغف برون داد
عاشق نفسی که از جنون ریخت	معشوق همان زبان برون ریخت
عاشق که زبان بشعله گشتش یافت	معشوق بدل همان عطش یافت
عاشق قدمی که شام غم زد	معشوق بره همان قدم زد
عاشق جگری که عرق خون ریخت	معشوق همان جگر برون ریخت
عاشق المی ز غم ترا دید	معشوق همان الم ترا دید
عاشق سببی که در سر انگیخت	معشوق همان سبب برانگیخت
عاشق رقمی که بی نشان خواند	معشوق همان رقم روان خواند
هر ناله که گاه عشق از سر کرد	در عاشق خسته کار میکرد
هر داغ که آن نگار میسوخت	بویش جگر نگار میسوخت
در عشق ببین دیا یهٔ او	بویش آنکه گرفت سایهٔ او

تکلم بفارسی

شبها بدل خیال کنان سوی — دارم خیال بهر من سوی

میگفت چنین و حال میکرد — بیننده جنون خیال میکرد

مجنون شده از طپانچه پاره — اشک آمده تا بگوشواره

بسیار ز پرده تا برافتاد — تا پرده ز روی کار افتاد

از بسکه چو رشته سو بتافت — سر رشته کار خویشتن یافت

دریافت که کیست این سوز — اندیشه که کیست شعله افروز

این زخمه که میزند برین تار — در پرده نهان که میکند کار

بوئی که رسید در دماغم — بادی که وزید بر چراغم

از بهر تسلی دل زار — میداشت کشیده نقش دلدار

از بهر شکیب جان بی تاب — بیدل بسراب بود سیراب

میداشت مقابلش نهانی — میگفت بهمدمان جانی

کاین نقش شبیه آن نگارم — کز بهر همین ست یادگارم

از دیدن او طرب فزاید — وز رشته جان گره گشاید

در بتکده خیال مستم — بر نقش ببین که بت پرستم

درمانده بسجده چو نقش دیوار — حیران پرستش پرستار

نظم فارسی

گر چشم تو دید نو بهارے | یا گوش تو پر شد از نگارے
گیرم به نگار نو بهارت | سندم نه بهار تو نگارت
آشفته چنین چرا ست تو بیتا | آشفتگی این نه بس بهوبیت
در تاب مشو که ریخت آبت | در طره بس ست پیچ و تابت
خود این همه چیست خسته جانی | بگذار بچشم ناتوانے
چون غنچه مپیچ خویشتن را | تنگی بگذار پیرهن را
در جلوه بس ست بانگ خلخال | تو نیز بکش فغان ز دنبال
جادو نفسان بدلفریبی | کردند بسے سپند دوزی
افسانه برفت در علاجش | افسون نگرفت در مزاجش
بانو ند زنان زمان بجوری | در آتشش کس نخاست نوری
از قرعه زنان و فال بینان | رفتند ره خیال بینان
گفتند پری نشست در وی | در آئینه خویش را نگر دید
بادی که بخواب او درآمد | کمین شیفتگیش در سر آمد
بگزیده خرد به همنشینی | بنشست پدر به دوربینی
کایا چه فسون رهزن ست این | نیرنگ کدام دشمن ست این

هر کس که بعشق در نماند	هیچ و خم عاشقان چه داند

افتادن طشت دمن از بام و پیچیدن صدای آن بگوش پدر و مادر و بیچارگی و چاره سازی زدن

ای محرم شادی و غم عشق | نظاره گشای عالم عشق
ناگاه گرفته تا بانجام | دانی چه بلاست عشق خودکام
برق شب عشق دلفروزست | گر وصل و گر فراق سوزست
در هر جگری که جاست جوشش | از هر بن مو رسد خروشش
در خانه نشسته سر ببازار | دستان زنیش بچار دیوار
زانجا که نغم شگفت نتوان | آتش بخسک نهفت نتوان
ناگه ز فسون پرده سازی | بی پرده شد آن خیال بازی
سروی ز سمنبران هزاد | کایام چو او بحسن کم زاد
دائم بدمن نشسته دمساز | همخانه و همزبان و همراز
روزی ز شب دمن بر آشفت | آهسته بمادر دمن گفت
کای بانوی کاخ شهریاری | خاتون سریر تاجداری

ملا حسن فارسی

همراز به بانو این خبر گفت | بانو بجز یه بجنت بر گفت
برخواند خدیو مهربان را | گفت از غم عشق بیغان را
کان گلبن نورسیدهٔ من | پرورده بآب دیدهٔ من
پیچیده بجود چو عشق پیچان | دانم که بگرتنیت بیجان
گردی که بران پری نژادست | در دیدهٔ عیش دیو بادست
از گریه ره نظاره بسته | چون دیده بجون دل نشسته
در رفته بنرگسش فسونے | انباشته چشمه اش بجونے
بربسته بجون دل نگارے | گل کرده بتازگی بهارے
عشق ارچه شگفته ماجرائیست | رسوائی عشق بد بلائیست
ننگست زخال این سیاهی | در دودهٔ دودمان شاهی
هرچند در آتشم بود لعل | یاقوت کشم برشتهٔ لعل
لیکن چه کنم بنام و ناموس | کین عشق ببام برد ناقوس
کی داشتم این گمان که در طشت | از بام فلک بیفتدم طشت
اکنون که فتاد شیشه از طاق | زد طبل ملامتم من آفاق
هیهات رهی محال کامی | دیگر من و نام نیکنامی

نلدمن فارسی

تذهیب فارسی

یک سو ستم آرزو ده دوست
وان هم کلف خزان کبود است

آن سرو مطبوع نوخیز است
واین میوه تازه نیم خام است

مادر پدرش بخلوت راز
کردند در نصیحتش باز

گشتند جهان دانش اندیش
روشنگر نور دیده خویش

کای چشم دل و چراغ دیده
آرایش جهان آرمیده

کلک و ورق پیکرت را
ابرو صدف گوهرت را

هستیم جهان نوازی تو
آگه ز خیال بازی تو

این شیفته جان و دل که داری
وین جلوه بیدلی که داری

دانی نسزد بما نگفتن
در پرده چشم ما نهفتن

زین ابر که قصر ما هوائیست
زین پرده بگوش ما نوائیست

تا نجا که نظر بدل اسیرست
از جوش هوس کرا گزیرست

تقدیر که گشته‌ها در و گرد
هر کار بوقت خود گره کرد

دانی قدری شکیب باید
گر موسی به گره گشاید

صبر تو ترا گره گشا بس
پرهیز بدرقه تو دوا بس

زین زود گرانکی کنی دیر
[illegible] تو شود بپای خود شیر

گلدستهٔ فارسی

هنگامه طراز باشد این راز | خلوتکده برنتابد این راز
برآتش اگر بیفگنی عود | بویش بدماغ بر دهد دود
چون گل بشگفت در گلستان | مرغان بنوا زنند دستان

گلگشت گل گلستان دل در دست و لاله زار جگر در جیب و نامهٔ آتشین حرف بپای مرغان زرین بال بستن و بقصد دمن پرواز دادن

باد سحری بشاخ سنبل | زین گونه بنفشه ریخت برگل
کز بس که دل گل از غم آشفت | از شورش فتنه عالم آشفت
صبحی زغم شبانه دل تنگ | از خانه بباغ کرد آهنگ
تا بو که دلش گشاید از باغ | بر لاله نهد سیاهی داغ
آمد بجگر گداز ناله | ز سبزه فتاد همچو لاله
دیوانه دلی ازان صنم داشت | دیوانگی بهار هم داشت
هر جا گل و بلبلی بهم دید | دل غرقه بخون ازان صنم دید
هر برگ گلی که در نظر یافت | همدست تر از تشنه جگر یافت
هر شاخ که از صبا خمیده | بر دیده او کمان کشیده

نلدمن فارسی

ناگاه دو جانب سرانشیب | کز خلد برین گلش برد طیب
مرغان ز قرار پر کشاده | زرین پر و بال بر کشاده
در صحن چمن چو گل فتادند | مرغوله بلبلان کشادند
از حیرت این شگفته بالان | مرغان دو جهان مست و نالان
مرغان خجسته در بم و زیر | صد رنگ چو طائران تصویر
نل گفت به تیز تک غلامی | تا بر سر شان فگند دامی
مرغان همه زان کمین گه باز | کردند ببال سخت پرواز
زان تیز پران گسسته پیوند | مرغی ز میان فتاد در بند
صیاد که صید او هوس کرد | از دام گرفت در قفس کرد
زد گرم تر آتشین نفس را | آورد به پیش نل قفس را
یکچند زد در ناله زار | کردند بهم دو نو گرفتار
شد مرغ بجا نشین نواساز | چون کودک نو سخن هم آواز
کای سوخته جان چو دل بناکام | مرغ تو اسیر عنبرین دام
بالم قفسی ست سخت ناساز | تو در قفسم چه می کنی باز
با تو دو دو تو اسیر جانیم | مرغان گسسته آشیانیم

۱۷

نظم من فارسی

گویند که چون تو درد ماند / کس نیست ز عاشقان فسانه

امروز بباغ آفرینش / رنگ از تو برد بهار بینش

در انجمن نظم پرستان / از عشق تو میزنند دستان

هر مرغ که در زمانهٔ تست / منقار پراز ترانهٔ تست

داری نگران دلی بجائے / خواهی خبرے ز دلربائے

خط تو رسانَدش نشانے / پیغام تو گویدش زبانی

بگرفت دل از همه کنارے / بنشست بطرف جویبارے

چون سینه شگاف کرد خامه / انگیخت یکی فسانه نامه

کین نامه بنام جان نوازے / کاندوخت بهر دو نه رازے

در هر دل کوه ازو صدائے / در هر نخم هوا زو نوائے

با سینهٔ ناله آه پیوند / با تار نظر نگاه پیوند

تلواسهٔ ماهی از شرابش / هر غولهٔ مرغ از بهارش

خون کرده نهاد هم جگرها / بی سعی میان نظرها

از مرغ بر چمن نیازے / از بلبل بوی دمن گدازے

ای از بت چین ثبات برده / نقب لب و ثبات برده

نامه فارسی

دارم بهوای نو بهاران — آتش چمن شراره باران
انداخته ساقیم به محفل — در دار و می بیشه بلا بل
تا بوی تو رفت در دماغم — از بوی چمن بود فسرده غم
موئی شده ام ز ناتوانی — مو بر تن من کند گرانی
لیکن بخیال روبرو هیم — در خانه ش شوق مو بمو هیم
هر چند همه جهان خیالیست — و ز خواب و خیال با شمالیست
خود گو بخیال چون شکیبم — خود را بخیال چون فریبم
آنکس که زند در دل تو گفت — وصل تو دوای درد من گفت
ای عشق شناس هوشیار کشش — ای طرح فراق و نی وصال کشش
از درد نیست مرا نشاط پر درد — گویند که عشق تست آن درد
عشقم که نصیبه ایست نو رس — تا عشق نشنیده بودم از کس
این شعله ندانم از کجا خاست — کز سر تا بموی من بلا خاست
زین گونه که سوختم بصد سوز — گویند تو بودی آتش افروز
این روز و شبی که میگذارم — از عمر چگونه بشمارم
بی وصل تو زندگانیم چیست — صد خنده بمرگ چنین زیست

[illegible]

نلدمن فارسی

بدان آتش که شمع گل فروزد | پروانهٔ عندلیب سوزد
باد تو رسید بر چراغم | بوی تو وزید بر دماغم
بر باد تو فرق بت شکستم | زنار پرستش تو بستم
زین پیش اگر نکرده ام جوش | بودم ز شکوه حسن خاموش
از صبر و دل و خرد گذشتم | بگذر که دگر ز خود گذشتم
عشقت ز خودم ربود دریاب | دریاب امروز و زود دریاب
دریاب که دودم از جگر خاست | وز هر بن موی شعله برخاست
دریاب که خاک خورد خونم | آتش بدماغ زد جنونم
دریاب که شعلهای آهم | آتشکده کرد بارگاهم
گل تا در کف و خار در جگر چند | صندل همه باغ و درد سر چند
عمریست که انتظار بردم | صبری و دلی بکار بردم
اکنون که شدم ز عشق بیدل | نی صبر بجای ماند و نی دل
آن مهر که بود همعنانم | بر تافت عنان بامتحانم
آبی که فزودی آبرویم | شد سنگ و فتاد بر سبویم
بادی که بهار داشت جانم | شد صرصر و لرزه خزانم

[illegible]

فارسی

خود مستی و چشم مست داری — بر شیشه و سنگ دست داری

گر شیشه مرا دهی بمحفل — ور سنگ زنی بشیشهٔ دل

دانم که بود بروزگارت — در دست کرشمه اختیارت

دانی که بود خجسته پیوند — لعلت بچو من زمردی بند

ما و تو و نقش یک نگاریم — ما و تو و نخل یک بهاریم

گر از تو نظر بگیرم رنگ — ریحان بگلی بهار است همرنگ

گر دیده بدیدنت دهم آب — نرگس بسمن خوش است همخواب

من خسته آسمان نزادم — بی پیر که دل بماه دادم

دریاب که بردم انتظارت — ای جان جهان همه نثارت

بنگاشتمت سخن کتابی — بر آرزوی گل جوابی

این باده که بر سمن چکیده — خونیست ز دل بسوی دیده

این دوده که زد رقم بخونم — دودیست ز آتش درونم

این نامه که نغمه نگار عشقست — گلدستهٔ نوبهار عشقست

این خط که ز دل نهفته رازیست — از دل بسوی تو من نیازیست

این نغمهٔ تر که در نوردست — یک ناله بصد هزار دردست

[illegible]

نل دمن فارسی

جادو گری فسونگری زبان بند | زین گونه دو نغمه داده پیوند
کان مرغ که داشت نامه راز | چون طائر شوق کرد پرواز
از نامه عشق بسته بر بال | صد قافله آرزو ز دنبال
پیموده ره هوس شتابان | هم کوه نوشت و هم بیابان
زد زان که نامه ام گرانبار | از جنبش بال بگسلد تار
هر لحظه دگر بلند پرواز | هم جلوه و هم تگ و هم آواز
چون برق هوا نورد گشته | چون صاعقه تیز گرد گشته
بر قصر دمن رسید سرمست | لختی یکبار بام بنشست
کاندازه بگیرد آن حرم را | در دور نظر کند صنم را
در ساحت باغ دید پیشش | در گلشن و صد چمن به پیشش
آمد پر و بال مست کرده | خود را بنظاره چست کرده
بشگفت چو گل ز رنگ و بویش | بر سبزه نشسته روبرویش
مرغان همه پیش او خرامان | پرها بکشاده همچو دامان
مردم بنجد امشی در آمد | کاندر نظر دمن در آمد
تا که ز دمن خروش برخاست | گفتی ز بهار جوش برخاست

دارم خبری ز عشق بازی / از عشق بسی بلند بازی

پروانه کنان پس از زمین جست / بر دست دمن شکفته بنشست

گلبرگ زنگشته در نشان کرد / منقار ز غنچه گلفشان کرد

گفتی نامه خود ز بال بگشای / و بپا چو ... پر و بال بگشا

این نامه که آتشین بهار است / او نامه آتش ... شرار است

زان سرو بهار نوجوانی / دارم سخنی دگر نهانی

کای صبح نتاب شب من / کز جان ... تاب لب من

من از تو در آتش ... / ... که ... از دست

سیرم ز نعمت زندگانی / گردم ... دگر تو دانی

چون کرد دمن از این فغان گوش / ... از دست رفت و بیهوش

بعد از نفسی بهوش آمد / ... دلش بجوش آمد

کرد از قطره نظاره پیوند / با هم نشان ... پیوند

گلگون نامه که زنده ... گام / تا ... راه

خود را همه بیابان کشیدند / ... پیچیدند

آنگاه بپاس سرو بنشست / گلدسته ... بهار در دست

مکتب فارسی

نظم فارسی

در نرگس چشم صد جنون نهفته | در هر مژه صد فسون نهفته
در نرگسشان همه دورنگی | در آهوشان همه پلنگی
خوش چشمان خود نمایند | بند گره دگر گشایند
با خود سری این کرشمه سازان | دارند سری بجان گدازان
آن نامه که نازنین قلم زد | وان شعله که بر تنش علم زد
چون کلک نفس قلم گشادش | وز خون جگر سواد دادش
عنوان سخن بنام معبود | کافروخت ز دل چراغ مقصود
طراح نگارخانه خاک | نقاش گهر سراچه افلاک
کر بی نه کاخ آفرینش | مصباح فروز طاق بینش
هر قطره ز فیض اوست قلزم | هر ذره ازو سپهر انجم
زو نقش سپیدی و سیاهی | زو جوش و خروش مرغ و ماهی
گر آدمی از خرد فلک تاز | وز بال به مرغ داد پرواز
از من که تهی تهم فسانه | سوی تو نشد زبانه
از من که شدم تهی پامال | سوی تو شدم به تخت اقبال
بیهی سبل از دمن سلامی | وز دیده بسوی دل پیامی

مخمس فارسی

بر من بهزار جان ناشاد | هم مادر و هم پدر بفریاد
از ناله عاشقانه من | ماتمکده ایست خانه من
گل کرد جنون بروزگارم | آتش زده عشق در بهارم
افروخت بلا بکینه من | آتشکده کرد سینه من
با وصل تو گر شوم هم آغوش | سیلم بچنگال دوش بر دوش
زین شعله شوم که سر بلند است | چون شعله شرار دامن سپند است
هر شب ز غمت رهید تب و تاب | تا روز بر آتشم ز مهتاب
هر روز بجان حسرت اندوز | در لب بنشانده ام سپهر روز
تا عیش ز خانه تنگ برخاست | دیوار و درم بجنگ برخاست
بر خانه نشانده اضطرابم | از بستر گل رمیده خوابم
لب تشنه بود چمن بخونم | خون میچکد از گل جنونم
هر دم بهوای تست دمسازم | هر موی ز گیسوم به پروانه
گر قطره گسیختم چه تدبیر | گر شوق تو ام گسسته زنجیر
موکنان من ببین بدین رو | گر خود نگذاشتم سر موی
سنگین دلم به سینه ریش | من خود زدم به سینه خویش

افسون جنون ز ... من
... همه بر فسانه من
زندان پریست خانه من
دیوانه همه سرانه من
آنم که بعشق مجنون ویرانه
وز بابل من پری رمیده
عشق تو زصبر ننگ دارد
دیوار و درم به تنگ دارد
از هم طرف ... بیزم

تو دیده کشا بدلربایان | چشم تو نگه بنیست شایان
صحراش دل بلاکشم را | از پنبه بکاو آتشم را
جانا تو کجا و آتشین دل | این شعله بجیب بلان مزول
رحم آر بجان بیدل خویش | مگذار بغمزه‌ال بسمل خویش
عشق تو رسید ره بر ویم | شوق تو کشید مو بمویم
عشق تو که جان من تن اوست | در هر بن مو نشیمن اوست
در عشق دلت صبور تا چند | این باد و فسون ز دور تا چند
دانی که ز عشق داستانهاست | در دهر ز عاشقان نشانهاست
من خود ز غمت ز دست رفتم | بو بیت نکشیده مست رفتم
سنگشت ز ساحل تو بپیند | من تشنه لب و تو بحر لبریز
در حسن من و تو هر دو نوخیز | با هم تو دو شاخ گل ولاویز
در پیشکه باغ و نقش دیوار | سازند قدمیهٔ بدیدار
هر جا که نمود جلوهٔ شمشاد | همسایهٔ خوش نشست سرو آزاد
ای نخل من تو در پیوند | شمشاد تو بی قرینه تا چند
ما و تو و در سحر زاده | دو غنچه آسمان نزادیم

ملحق فارسی

چون روز وصال کام گیرم
از ساقی عشق جام گیرم
زان باده که بر فشانی از دست
از جرعهٔ اولین شوم مست
دیباچهٔ شوق و صورت حال
... چون مرغ ...

نادره فارسی

دل کاوی محمد و کینه سیکرد / با سوی این دو سینه سیکرد

وانگه عشق دل خراش نشسته / بوی می و شوق بوی فاش نشسته

مشکل بود این زده بنشستن / چون اینها شسته ...

بنشسته شبی بحکایت خاص / بر گفته به محرمان اخلاص

گر دیشب نهان گذشته خوان / وز راه زبانه گذشته خوان

این چشم چو سبزه باغ زندگانی / شبها تا صبح بسته لعل فرکانی

خواهم که بطالع دل افروزه / دیگر شب همسری کنند روزه

از چشم نه آگهی که سیر / نی زود و روشن است فی ...

بر خوانده ... رصد نشین را / آغشته شمران تیز بین را

دانا نگران بچشم شب تا سیر / در دست عطارد سطرلاب

گر دانه نظر دقیقه دانی / زو ... شعری ... نی

بس دیده بدیده شد تفتیش / تا ... گفتیش

گفتند به تخت و تخته فیروزه / در ساخته ... فیروزه

سازند دو نخل تازه پیوند / آمیزش گل کنند با قند

این عهد سهین نگار بستند / آئین سهین قرار بستند

معشوق بچشم خود گزیدن / وانگاه بعشق آرمیدن

درعرصه سوار ایستادن / وانگاه عنان ز دست دادن

دل را زخیال گلستان کرد / زین به چه بود اگر توان کرد

عشقی که چنین کند بجان زیست / با او همه عمر میتوان زیست

این عشق خوش است پرده انداز / از پردگیان پرده ناز

کمتر بود این فسرده دیدار / در چشم دریده های بازار

گر در نگری بچشم نیرنگ / گلهاست بباغ عشق صد رنگ

مشاطگی نسیم عرائس ریاحین را در چمن و ساز جهاز بهار نمودن و جنبیدن موکب نل جانب شهر بند ز وصال دمن و دست مراد در آغوش عروس اقبال کردن

چون داد دم باد نوبهاری / گل بر سر شعله زد عماری

بر دست صبا نگار بستند / پیرایه نوبهار بستند

دوران بهار رنگ و بو داد / گلدسته بدست آرزو داد

گل کرده بهار عشوه سازان / جوشید دماغ عشقبازان

سیراب هوا چو غنچه دانا / دوران چو مزاج دل توانا

نلدمن فارسی

در سایهٔ گل ز ابر سنبل / سوری همه تن لبم ز شبنم

ابر ساعد لاله پاره بستم / سنبل گره کشای سرو بستان

خلخال بپای نوعروسان / گل را بکف نگار بسته

مشاطه صبح [illegible] / [illegible]

[illegible]

مرغان چمن بنکته رانی — چون برهمنان به بید خوانی

ز آتشکده باغ برده ناموس — بلبل ز گلو گشاده ناقوس

خون در رگ لاله جوش در جوش — ریحان و بنفشه دوش بر دوش

بر دوش بنفشه را بتعجیل — کانجا نه زنند جامه و نیل

در دیده دری چشم بلبل — ز نسیل لسبه شاخ سنبل

آب از لب جوی نغمه پیوند — بر سوسن ده زبان زبان بند

از سبزهٔ تر بچشم بینا — مستانه هوا شکست مینا

سر گوشی گل به دوش شمشاد — بر مرغ چمن گشاده فریاد

نرگس که بخواب چشم مستش — از جلوهٔ باغ دیده مستش

بر مانده عروس گل به بالین — از خردهٔ زر گرفته کابین

گل پرده شرم بر کشیده — بلبل دم گرم بر کشیده

در مطلع اینچنین بهاری — کاورد فلک بروزگاری

نخل آن فلکش سخا که بوسی — آراسته جهاز نو عروسی

آهنگ سوار و دگر کرد — صحرا ز گل هوس چمن کرد

شمشاد ز بهار داده سامان — در سایهٔ سرو گل خرامان

آهو تنشان دشت تازی	پرورده سبزهٔ مجازی
در خیمهٔ چمن چمن در و دشت	کاندیشه در و درود گلگشت
آن تازه نگاه هفت خرگاه	بگرفت ازین لباز تر راه
بگذاشت عنان ز چنگ خویش	خود در پی و آرزوی دل پیش
تا دیده براه کار میکرد	نظارهٔ صد بهار میکرد
بر سبزه و گل سمند رانان	میزد قدمی ببوی جانان
می یافت ز باد نکهت دوست	پر بود ز عشق مغز تا پوست
فارغ ز بهار بوی باغش	پیچیده وصال در دماغش
میداد نسیم مژدهٔ یار	میکرد نشاط در دلش کار
میشد بره امید پویان	میرفت سرود شوق گویان
صد بار بهار هم عنانش	وز بوی نگار مست جانش
میگشت بهر قدم در آن راه	امید دراز و راه کوتاه
میراند فرس چو کامرانان	تا دیده سواد شهر جانان
افروخت دو دیدهٔ مرادش	افزود سواد بر سوادش
ز آن بادیه چون سپرده راهی	بنمود ز دور جلوه گاهی

آیینه بدست باغ داده
از غمزه نقاب گل گشاده
در صحن چمن از بنفشه بستر
پاشی ز چمن نهاده صد داغ
در جیب دری گشاده بر باغ
می آمد و گل ز دست میرفت
هر دم دل و دست میرفت
جائی که گل ایستاده پیوست

والا پدر بزرگوارش — در پرده نشسته پرده دارش

بگرفته طریق میزبانی — در داده صلای میهمانی

از همنفسان و همنشینان — بگزیده پذیره را گزینان

زرین کمران ستاده هر سوی — بر صدر بساط مرحبا گوی

هر تاجوری ز کشور خویش — زد گام طلب به لشکر خویش

شاهان همه پیش و پس رسیدند — آتشکده هوس دمیدند

هر یک شگفانده انجمن را — بنموده شکوه خویشتن را

هر سو بنشسته نازنینی — هر سو رقم گل زمینی

بر تخت گزیده تاجداری — بشگفته چو تازه نوبهاری

هر تاجوری خدیو دهری — آراسته محفلی چو شهری

هر یک بخیال آن لعبت خویش — کان مه چو فلک کشد در آغوش

هر یک هوسی تمام در سر — سودای خیال خام در سر

هر یک بهزار رنگ دستان — مجنون بهار آن گلستان

وان گل چو چمن بکار در دست — دیوانهٔ آن بهار در دست

ناگاه ز پرده شد خرامان — از نکهت گل کشیده دامان

نلدمن فارسی

آوازهٔ نل شنید یک چند | کش دل با من گرفت پیوند
در پهلوی نل ستاده چندی | از صورت او خیال مندی
دانسته امیدگاه پیوند | کامروز شود درو رسته باشند
گشتند بآرزوی مشتاق | هنگامه فروز خیل عشاق
جادونگهان بعشق خودکام | در پهلوی نل گرفته آرام
خود را بگرفته در طلب سست | در صورت نل برآمده چست
بر بوی دمن ستاده سرمست | در پای دمن فتاده از دست
تنگ آشفت زبسکه زد فسون برق | در پیکر مردم و پری فرق
در جلوهٔ دمن بجان بیتاب | ریو پریانش کرده سیماب
میسوخت که وای چون کنم من | فرقی نه ز دوست تا بدشمن
دیوانه شدم درین سرانجام | بر فرق ستاره بشکنم جام
حیرانم ازین طلسم و نیرنگ | ای بخت مزن بشیشه ام سنگ
یارب ز دراین طلسم بگشای | نیرنگ طلسم خانه بنمای
ناگاه گشوده پردهٔ راز | شد نیر غیب پرتو انداز
کای مه شناس مشتری را | کاینجا سه نشان دهد پری را

گلدستهٔ فارسی

مژگان بهزار غمزه آمیخت / ابرو بهزار عشوه آویخت

بنشست دو دل بکامرانی / پیوست دو خون به مهربانی

شد قوّه دو آرزو پیاپی / ابرو و نگه پیاله و می

عشق است بآرزوی خودکام / هم ساقی و هم شراب و هم جام

بی مّی و خرد خراب میشد / در رشک پیاله آب می شد

مستی بنظاره پیش می گشت / می غرقه بخون خویش میگشت

عشرت به پیاله نیز در جنگ / تا آنکه نماند شیشه و لتنگ

مستانه بعشق لاابالی / کردند دل قمرا به خالی

بر عشق فزود مستی می / خود عشق به پیاد مستی وی

جائی که بجوش این دو مستی / خود فتنه کند دراز دستی

تا آنکه حجاب آرزو ساز / شد پرده نشین پردهٔ راز

فتراک ادب ز دست دل شد / یکران هوس عنان گسل شد

نا دیده نگاه شد هم آغوش / گلدسته صد ستاره بر دوش

یکچند دران کرشمه سازی / کردند دو غنچه بوسه بازی

سختی چو فشار زخویش برخاست / گلبرگ حیا زپیش برخاست

٨٧

سیکدو نشاط خفته بیدار — ناخن زده نی بر شهبیتار

چون چشم شکرلبان گلفام — آموده بقند مغز بادام

بر تارک عشرت از ما شد — مهر سخنیت گرانه تا کرا شد

رفتند دو گل بپرده از دست — خفتند دو غنچه لب بلب بست

چون صبح رخ سمن گشادند — از باد در چمن گشادند

آئینه صبح عالم افروز — بنمود رخ از در [illegible] روز

برخاست صبا سحر ز بستان — در غنچه شگافی گلستان

چون صبح و نسیم دوش بر دوش — برخاست سمن بگل هم آغوش

ریحان تراز نگار بستند — گل از عرق بهار شستند

زان شهر به ره کشیدند — موکب سوی [illegible] کشیدند

بودند شگفته روزگاران — چون سرو سمن بنو بهاران

غمهای جهان ز سینه رفته — هشیار نشسته [illegible]

در جلوه بخت کامرانان — بر سر فلک آستین فشانان

پیوسته بهم چو شیشه و جام — بر نکهتشان دماغ ایام

رانده ز بخت کاروانها — مانند بدهر داستانها

نلدین فارسی

سودای جنون [illegible] افتاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

آمد بفسون چو فتنه در پیش [illegible]
در رزم نشاط چابکان [illegible]
دوران سمر [illegible]
گفت ای گل باغ شادکامی
فرخنده برادر گرامی

جوشید ز بس جنون دماغش | زد شعلهٔ صبحدم چراغش
عقلش بفسون عشق شد بند | عشقش بجنون گرفت پیوند
از تاب دم فسونگریش گشت | لبریز جام شهیدان سرش گشت
زان تازه بهار رنگ و بو رفت | خشکی بدماغ موبمو رفت
آشفتگی بخوی درشد | ژولیدگی بموی درشد
زان شعله تفی نماند باقی | افکنده نمک بباده ساقی
ساز نظر از مقام افتاد | سررشته ز انتظام افتاد
والا خردش ز حال برگشت | طبع از ره اعتدال برگشت
دود از گل نوبهار برخاست | وز ساغر می غبار برخاست
زد جوش فلک بگینهٔ او | می ریخت ز آبگینهٔ او
زین سنگ که فرق ماه بشکست | هنگامهٔ بارگاه بشکست
سودند دوای کوه و هامون | کردند بسی سفوف و معجون
بگشند دگر درین تب و تاب | جستند علاج او بجلاب
زین هم چو نیافت تن فراغش | برفرق بسوختند داغش
عشقی که نشد بعمد فسون و | بر تارکش این گل جنون زد

نلدمن فارسی

نلدمن فارسی

این دخل با تو خوش نبود درین پیچ | تا از پی غش سری کنی خسیج
چشمی بگشا بگردش کعب | در دفع ملال پیشه کن لعب
نل آن ز جنون نزار گشته | دیوانهٔ صد بهار گشته
طبعی بقمار یافت مایل | افتاد به بوطهای باطل
گفت ای تو حریف بازی من | پرورده بدل نوازی من
با تو دو سه دم یک بهاریم | با تو دو سه شب یک شکاریم
دانم که چو آن توئی درین باغ | دل شیفته هم بلابه و لاغ
بر نطع قمارخانهٔ وصل | صد گنج بیار و ده هم حصل
چون گوهر دوستی بدل است | گر گنج زر جهان رود از دست
و انگه ز پی قمار بازی | گسترده بساط فتنه سازی
بنشست و در خزانه بگشود | راهی به قمارخانه بگشود
او ساده دل و حریف پرکار | او خفته و داغ فتنه بیدار
بنشست نل و برادر نل | در باخت حریف داد او دل
چندان نقش مراد دید از دور | نل شد بفریب فتنه مغرور
کین قرعه بکام بود گردان | با نقش مراد جام گردان

کامل خردان صدر والا — دیدند چو دست فتنه بالا
کردند ملامت از قمارش — گفتند ازان مے وخمارش
این نقش چو بود سر نوشتش — بیرون نشد این خط از سرشتش
زین سنگ فلک بکام آورد — وین قرعه قضا بنام آورد
چون سوخته تف جنون بود — هر چند خردش همه فسون بود
بودند نظاره سنج چالاک — در گردش قرعهای افلاک
چون عشق جنون بهم برآمد — طوفان بلا ز غم برآمد
عشقے که کمال او جنون نیست — شایسته حسن ذو فنون نیست
بیچاره جنون بصد بلا داد — بر فتنه برادرش صلا داد
کردند بشهر و کو منادے — کین بادیه گرد نامرادے
زین ملک برون رود شتابان — تنها سپرد ره بیابان
دیوانگی بشهر باز است — دیوانه بدشت سازگارست
فریادکنان برآید از شهر — فریاد برآمد از دل دهر
بستند به تیغ پیش و پس را — با او نگذاشتند کس را
کس هم سفرش بجز دمن نه — هم جلوه سرو جز چمن نه

ز افسردن آن بهار خندان | انگشت گزیده گل بدندان
از جلوهٔ آن برهنه پایان | مردم همه پشت دست خایان
دوران قدح طرب بخون زد | فرّاش عیش واژگون زد
ایام بکینه اش کمر بست | دل را کمر نشاط بشکست
در عین بهار چشمه افسرد | در گلشن بخت لاله پژمرد
روزی سیه از کمین بر آمد | گرد شب دم آتشین بر آمد
از شاخ او نهال چون رست | در تارک او گل جنون رست
هم خاک بخورد آرزویش | هم آب ببرد آرزویش
بشگفت شگوفهٔ جوانی | گل کرده بهار زندگانی

انداختن نل دام پیرهن را بر مرغ و پرواز کردن مرغ با دام پیراهن و ماندن او دران دشت عریان

دوران که بصد طلسم سازیست | در پردهٔ او هزار بازیست
از پردهٔ این طلسم خانه | صد رنگ بر آورد زمانه
آمیخت ز رنگهای نه خم | آمیزش رنگ او است مرگم

نظم فارسی

اندازمش معده دود برخاست / گردید هم از وجود برخاست
چون روز سوم زخشم برآمد / دود از دل صعبه هم برآمد
ناگاه دمش ز غم شب تاکی / تفسیده جگر فتاده بر خاک
گل گفت بصید چون توان زیست / با این غم و غصه چون توانی زیست
چون جوش زد از درونه خشمش / بر جانوری فتاده چشمش
مرغی که فریب صد نظر داشت / پر نقش و نگار بال و پر داشت
مرغی که باضطراب می گشت / بر آتش خود کباب می گشت
پر داده بجستجو تیز چنگال / بر جستن مرغ آتشین بال
شد گرم و بسوی مرغ بشتافت / کان مانده درخور خورش یافت
تا مرغ رساند خویشتن را / وز تن بدرید پیرهن را
تا پخته شود امید خامش / بر مرغ فگند پنجه دامش
ناگه بپرید مرغ بادام / گل ماند خجل به پیشه اندام
پرواز گرفت مرغ عیار / افشاند نوای تیز منقار
کامی به دل شکسته این بود / بیهوده چه دشمنی بمن بود
ای دامن عقل داده از چنگ / از بی هنری مباد دلتنگ

گردشند سپهر رسیده اقبال	تخم ز سپاه فتنه پامال
از ریگ روان سپاه دارم	در بادیه تخت گاه دارم
وستان ازن روزگار عشقم	نظارگی بهار عشقم
گفتم که بهار عشق دیدم	گلها بهزار رنگ چیدم
بود آن ز بهار عشق بوئی	وز دور نموده رنگ و بوئی

یافتن نل و دمن چگون ماهی بیجان را بر کنار رودی و به بوی جان بخشش زنده شدن و پیوستن به یاران

ای آنکه تراست چشم بینش	بنگر خود و حال آفرینش
هر ذره ز صنع انتخابست	هر لفظ ز معرفت کتابست
گر چشم و دل تو راست بین است	ابروی تو نقش راستین است
تا چشم تو از کجی رهد رست	قد تو به کجست پای تا فرق
زین [illegible] پرده بگذر	وز دور نظاره کرده بگذر
خود کن [illegible] نوشتی	[illegible] تست گر [illegible]
این سکه چه جای دم زدن نیست	زین بیش برون قدم زدن نیست

نلدمن فارسی

نلدمن فارسی

آشفته دمن ز صبر مانده — ماه طربش در ابر مانده

جان و دلش از قرار مانده — صبر و خردش ز کار مانده

چشمش ز سرشک ریزی آب — چون چشمه خشک مانده تاب

گل هم ز حیات سیر گشته — بر بزم اجل دلیر گشته

از خشکی لاله غرق در خون — اشکی ز گداز دل جگرگون

گفت ای ز امید مانده در بیم — بر کف بنه این قد و لعبت سیم

از هر مژه دجله روان کن — چشمی تر از این قد خشک جان کن

در ره رو و بشوی ویرگان نه — در شاخه کش وز برگ خوان نه

من نیز رود بار رفتم — آلوده صد غبار رفتم

دست از لب جویبار شسته — تن را چو دل از غبار شسته

خود را کشیدم اینک اینک — پیش تو رسیدم اینک اینک

گل رفت شکیب از دمن برد — وان سیمتن آن دو سیم تن برد

چون یک دو نفس از این برآمد — جان در تن شاخ نو برآمد

دریافت بوی گل روانی — دیدند نشوش تازه جانی

کردند زمین خشک پدرود — رفتند بسان خرام در رود

در خواب گذاشتن نل دمن را بخیال جنون در دشت تنها و چادر شکیبائی او دریدن و تار پود عافیت گسسته سر از گریبان شیدائی برآوردن

در چرخ سه بین و گرم و سردش / صد بوالعجبی بهر نوردش
از راز جهان جریده بگشای / وز هر بن موی دیده بگشای
بیناے خط زمانه می باش / حیران نگارخانه می باش
یک شعله ازین ترانهٔ عشق ست / یک نکته ازین فسانهٔ عشق ست
هر جا که درین ورق نگاریست / از نکتهٔ عشق یادگاریست
عشق ست که تافته به هستی / دستی همه را بچیره دستی
سلطان ستم نژاد عشق ست / آتش زن تخت داد عشق ست
تا عام کند صلای خون را / انگیخته شحنهٔ جنون را
چون عشق و جنون بهم زند جوش / آشوب بلا بود بلا کوش
نل آنکه ز حسن دیده ور بود / شاهنشه هند نظر بود
چون عشق گسست روزگارش / آخر بجنون کشید کارش
روزی ز نشاط آن یگانه / آن در شب عاشقان فسانه

نل دمن فارسی

تلمذ من فارسی

من که در ره عشق دردمندم | معشوق بدید چون نپسندم
بگشاد دهن زبان بپاسخ | گاهی تا فتد از وفا قدم رسخ
آنجا که وفا بجز گذا نیست | بگذاشتمش شرطها بایست
گر زده بودم سر و سه شمشیر | از مهر تو بس کی شوم سیر
ای دل شده این چه آرزو بود | این بار بده شکستن نکو بود
با عشق جنون ناخوش است مستی | اما بدرین روش که هستی
غیر از تو که در جنون صبوری | از دوستی کسی نخواست دوری
در راه وفا چه رهزنی بود | در دوستی این چه دشمنی بود
گر تو بگذاریم درین سوز | من چون بگذارمت درین روز
دانی که ره وفا دراز است | در ره بگذاریم نه ساز است
عشق است انیس روزگارم | با مادر و با پدر چه کارم
زین آرزوی محال باز آی | باز آی ازین خیال باز آی
چون شد گله صنم فسونش | بگذاشت ز خواهش جنونش
دل در کف اختیار دادند | بر بودن هم قرار دادند
در راه وفا بکام و ناکام | بودند قطار رستگی ایام

نلدمن فارسی

آشفته دمن ز خواب برخاست | چون قطره خود ز تاب برخاست
همخوابه نیافت جز خیالی | همدوش نیافت جز ملالی
شد سینه شگاف تیغ بیمش | چون چادر خویش دل دو نیمش
چون سوختگان دوید هر سوی | چندانکه نماند از تکاپوی
گم گشته ندید گذشت پویان | گم کرده روزگار جویان
از کس نشنید ماجرایی | وز رفته نیافت نقش پایی
بشتافت بپای درد نالان | سر زد بزمین دو دست مالان
کای دلشده این چه ماجرا بود | با خویش ستیزه ات چرا بود
رفتی و مرا خبر نکردی | بر بیکسیم نظر نکردی
افتاده به بستر بلایم | در خواب گذاشتی بجایم
چون ناله شدم بگریه مدهوش | چون دیده مجنون دل آغوش
گویند خردوران کامل | دیوانه بکار خویش عاقل
تو طرح وفا وداع کردی | عشق دگر اختراع کردی
تا شد فسون عشق بردی | ناموس جنون و عشق بردی
پیش از تو جنون و عشق بوده است | این شیوه عشق کس نبوده است

[illegible]

تکملهٔ فارسی

وز کام مستی جهان بکامم
آن خود نشد از سیاه بختی
دیگر من و جان کنی و سختی
روزی ز بلای دل بخون بود
در آتش دل چو غنچه پیچان
افتاد ز جان بقیتش [illegible]

در بار صنم نهی نمود — چون شعله نهان برون دود
زانجا که طراز سخن عجیباست — در پرده نگارش سببهاست
دیدش ز کناره ره نوردی — برخاستش از درونه دردی
بشتافت بسینه ستمگار — بشکافت به شعله سینهٔ یار
آن صنمی برون ز صد تاب — چون ذره ز تابش آتشین تاب
چون بود خط کرم حصارش — شد تنگ چو گل دهان یارش
آن سوخته جان چراغ بنشست — وان راه نورد بار کوشش بشکست
افسرد ز تیش بار خویشش — جان رفت ز کالبد درویش
زانجا دو سر آستین فشانان — زد گام صبا بسوی جانان
میکرد خروش بیخودانه — بگسسته سر شکسته دانه
خون خورد ز نوجوانی خویش — دلتنگ ز زندگانی خویش
از سینه دریغ میخورد — وز ناله بسینه تیغ میخورد
میگفت دریغ روزگارم — کانگیخت خزان به نوبهارم
این گرگ کهن که میزند راه — تا چند دهد فریب روباه
زهر است شراب مستکارم — ناخوشست حیات خوش گوارم

[illegible]

تلمذ من فارسی

ای عمر بجز اگر توانی — جز رنج که هزار زندگانی

ای دل ز تو سینه ام پر خون شد — بر خاک سپیدیت خون شد

بار تو کشیدم و کشیدم — از دست تو دیدم آنچه دیدم

ای کاش قضا نبشتی این باز — وین تا به برون ندادی آواز

هیچ این همه خاک من نمی بیخت — وین نطفه پدر بخاک میریخت

وان پیر بشارتم همی داد — یا مادر من عراقی زاد

درویش دعا بمن همی کرد — امید پدر روا همی کرد

زین عمر دراز و عیشش کوتاه — در دست دلم نماند جز آه

یکجان و هزار برق اندوه — کاهی چه کند با آتشین کوه

زینسان بچه دیده شغبناک — برخاسته و فتاده بر خاک

آمد یکبار رود باری — هر دیده روان چو چشمه ساری

رودی ز مژه بزد و پیوست — هر ناله بصد سرود پیوست

ناگاه زدو رخون سرشان — بنمود صدف سفید پوشان

بر آب قدم نگشته پوشان — طوفان سپهر تا کمرشان

هر یک چو حباب سر بپوشان — گرداب صدف درونه پرجوش

لغات فارسی

۵۱ گفتند سیاهی از سپاه است — گر دشمن ملک کینه خواه است
چون باد دمن فراب بگذشت — بگذشت ز صف فراب بگذشت
سالار سپه شنید کز آب — بگذشت پری رخی جهانتاب
۵۲ مانند پری و نگارش — بی مثل گزید و کردگارش
مشتاق بگشت شنیدن او — بیخواست بجواست دیدن او
۵۳ آمد بغبار ره شتابان — چون از تتق ابر ماه تابان
گفتند که بر زمین نزادی — یا آنکه ز آسمان فتادی
یا رب چه کسی چه نام داری — در بند چه‌ای چه کام داری
گفت آن همه سرگذشت خود را — گردیدن کوه و دشت خود را
سالار زبان به مهر بگشود — کای آینه جمال مقصود
۵۴ تو اختر آسمان نهادی — هم گوهر و هم گهر نژادی
۵۵ خواهم که شوم ز روی رغبت — شمعی بنهم براه تخت
فرمان ده ما بزرگ شاهی است — در داد و دهش جهان پناهی است
۵۶ فرداست که مهر تابش نیست — در دیر سپهر تابش نیست
کز یاوری او خجسته روزیست — با روی نکو شکفته خوئیست

نلدمن فارسی

ماننده باد بر بهمنی چند | همراه شتافت باتنی چند
میزد قدمی و ناله میکرد | پیکان جگر حواله میکرد
کین برق ز خانه سوز بیم بود | وین شب ز سیاه روز بیم بود
سیاره بنوک آه می‌سفت | وز فتنه شب به ماه می‌گفت
تا آنکه ز گرد راه آسود | وز تختگه سیاه آسود
روزی بنشاط چون گل از شاخ | بر کرد سر از دریچه کاخ
میداد سیاه دیده را آب | میکرد نظاره آتشین تاب
والا نظرش از آن نظرگاه | بر روی دمن فتاد ناگاه
دریافت که این نهال بی آب | در گرد ستاره نظر تاب
شمعیست ز دودمان والا | برخواند ز خاک ره ببالا
از نام و نشان چنانکه دانی | پرسید ز روی مهربانی
برگفت دمن ز حالت خویش | در رنج ره ملالت خویش
گفت ای تو چراغ دیده من | وای گلبن نورسیده من
اقبال کشیده ره بر و یم | کافتاده ترا گذر بسویم
من قدر ترا نکو شناسم | سیمای تو مو بمو شناسم

نلدمن فارسی

همچون دل خود شکسته پیمان / با یار نگار خود پشیمان

از دیده و دل دریغ میخورد / وز ناله سینه تیغ میخورد

بر خاک بجان ریش میگفت / فریاد کنان بخویش میگفت

کین دل که گداخت در بر من / وین مغز که سوخت در سر من

از خویش جدا که کرد خود را / زین گونه که دید روز بد را

کو سوخته کوکب سحر من / خرمن نه و آتشم بخرمن

ای وای باین چنین که سازم / با طالع واژگون چه سازم

این خاک که زد بافسر من / وین خاک که کرد بر سر من

سودای گذشته را سخن نیست / دارم گنه و گناه من نیست

گر گرد سپهر چاره من / نشگفت گل ستاره من

برداشته سنگ راه خود را / عذری بنهم گناه خود را

چون روز دگر بآن بلاکش / بنمود شفق چو کوه آتش

صد برق بگشت کوکب افتاد / آتش بسیاهی شب افتاد

نل سوخته گشت برق اندود / چون ابر سپیده بر آمد از کوه

میزد زجنون سری بهر سنگ / میرفت صدای او بفرسنگ

نل شد بدرونۀ بلا کش | کان دود برون کشد ز آتش
گفتا تو بزرگ اژدهائی | اندر کف دست چون درآئی
آن بازوی فتنه شد چو انگشت | تا آنکه تنش گرفت در مشت
از آتش اژدها برآورد | گفتی ز بلا بلا برآورد
آن مار بلا سرشت در جنگ | آمد بسر فسون و نیرنگ
گفتش زیکی شمار تا ده | وانگاه مرا گذار در ره
نل بس که جنون او ز حد شد | وز بهر شمردن عدد شد
بگرفت شمار کار او را | بر بست گره شمار او را
دس چون بگذشت بر زبانش | افعی بگزید ناگهانش
دارد بزبان هندوی بوم | دس هم ده و هم بگز مفهوم
سکین بشمار خود نظر کرد | او کار به معنی دگر کرد
غافل که ز اختیار بیرون | بیند همه از شمار بیرون
دل سوخته حال خود به دید | سر تا سر خویشتن سیه دید
بنمود سیاه روزگاری | افتاده بره سیاه ماری
در صبح بر بخت خشیده قیر | خاکستر فقر خورد اکسیر

ملمع فارسی

تلمذ من فارسی

دانم که ترا ز بیوفایی است / در بخت تو واژگونی است

آنانکه اسیر زر و سیم‌اند / درکش یکش سیه و ...

توست و کمین گران ز هر سو / با تیغ دو رو به اندیک ...

باشد ز صدف جهان شناسان / گنجور ز لقب زن هراسان

دیدند ترا به تخت و دیهیم / تنها روی تو نیست بی بیم

گشتم ز تو در نمود هم تنگ / تا کس نشناسدت بدین رنگ

چون شعله زند چراغ بختت / سیاره دید ... فرخ بختت

چون آتش روشنت برآمد / آب سیه از نفت برآرم

آخر سیه آب من نه زهر است / کین رنگ فسون فریب دهر است

صبحی تفت شوق ده درون را / چون صبح بکش دمی فسون را

کز پرده برآیدت پدیدار / خود را بنما نمت پری وار

دانی که به مقدران اسباب / مانند دو خامیست درین باب

در معرکه خصم را کنی زیر / در بیشه بسوزد از دم شیر

کاریست ترا نگار خود باش / منت نه ز روزگار خود باش

باهک لقب ... نام خود کن / زین نام جهان بکام خود کن

کانکس که بشهر او رسیدی | بیننده بنقش حال دیدی
گفتی سخنی بوقت حالش | بردی بکف زبان مثالش
گفتند بشه قیافهٔ او | بردند شمیم نافهٔ او
شه گفت کاین خجسته مردیست | پژمرده گلش ز باد سردیست
از راه کرم طلب نمودش | خونین گرهی ز دل گشودش
گفتا چه کسی و از کجائی | بیگانه نما و آشنائی
جز مردمی از شرف چه داری | وز نقد هنر بکف چه داری
گل از غم دل چو نال گشته | از دست جنون خیال گشته
گفتا که ز دست رفته کامم | درویشم و بابکت نامم
در اسپ شناسیم بدل نیست | جلوه‌گری مرا مثل نیست
در اشربه ساقیم بصد جام | در اطعمه ذوق بخش صد کام
چندین هنر دگر جز این هم | میدانم و کرده‌ام گزین هم
دل سوخته آنچه نام بردش | بت برن یگان یگان شمردش
خوشوقت شد و عنایتش کرد | بیش از دگران رعایتش کرد
نگذشت ز بی نشانی خویش | بهره ز کاردانی خویش

گر هست دل تو عشق پرورد	درد دل خود بگو به سبب درد
چون و بنیه راه غم را	گم کرد نشانه قدم را
گفتا گذر از چنین شماری	کین قصه نیاید به کاری
دل سوخته ... سری داشت	دل در گرو سمیری داشت
سیر نیست بیار دوش بر دوش	همخوابه و همدم و هم آغوش
تا که سحری به دامن دشت	بگذاشتش از جنون و بگذشت
بر دامن وصل آستین زد	زد گام و سلی بر آستین زد
او نیز مرا نه همدمان بود	وز نیک و بدم ز همرهان بود
چون یاد کنم ز سرنوشتش	وان گرم روی به کوه و دشتش
خیزد ز دلم خروش بیجواست	این است سخن که گفتمت راست
شد آن کنبان ز درد دل گفت	لی درد کسی که درد بنهفت

تکاپوی برهمنان در جست و جوی دمن و یافتن و رسیدن او به شهر پدر و مادر

هر کس که بدین و آن سخن گفت	آوارگی نل و دمن گفت
زین حال که نل ز بخت ...	تا که پدر دمن خبر یافت

لغات فارسی

چون آن دو فلک زگوهر و دُر | دامان امید او کنم پُر
سرگشته بهوای آن گل اندام | زد شهر بشهر ده بده گام
هر یک ز نظاره دام کرده | چشمی ز ستاره دام کرده
کان جلوه کجا گرفت پرواز | وان کبک کجاست جلوه پرداز
از همعنان شد بو نامی | زد گرم سوی سیاه گامی
شهری در ره ولایت او | کاسوده ز بس رعایت او
شد کوکب بخت شمع راهش | کامد بسریر تخت گاهش
شهری چو شب سپهر معمور | یا چون دل و جان بمهر ماموز
در سایه قصر شهریاری | آسوده ز رنج ره گذاری
مستانه نوای شوق در داد | وانگه رتگ و پو نظاره سر داد
میدید در آن سواد پر نور | تا انبوهی نمودش از دور
کو بنده بجوا هستش دلاویز | نزدیک شدش نظرکنان تیز
وید انجمنی زبیب خوانان | بر فرق ادب گهر فشانان
هر سو زن و مرد گشته انبوه | سر برده فسر و تجیب انده
مسکن و نظر بهر نظرگاه | خشمش بدمیدن فتاد ناگاه

تلدس فارسی

ای دل شده از جهان تمام ...

چون سنبل تر دمن شگفت / بلبل شد و سر گذشت خود گفت
بگریست چو ابر نوبهاری / بنمود چو برق بی قراری
از جنبش ساز آن ترانه / بشتافت کنیز رو بخانه
از هر چه بگوش هوش در کرد / بانوی سپاه را خبر کرد
بانو طلبید نازنین را / بر دیده نهاد آستین را
گاهی بهم تفت شعلهٔ درونی / در سینه چو می‌بگیرم خونی
کز زهرهٔ مشتری نژادی / بر روی زمین چرا فتادی
تو گوهر تاج بادشاهی / غلطیده چرا بخاک راهی
بر داغ غم زداے خود را / بکشا سر ماجرای خود را
گفتا گذر ای خجسته بانو / بگذار مرا سرای بانو
من سوخته برگ بینوایم / بی تاج سرم که خاک پایم
من کیستم و نشانه ام چیست / در خواب غم فسانه ام چیست
زین دیدهٔ خونفشان چه پرسی / وز گم شدگان نشان چه پرسی
از گوهر بخت خود چه گویم / خونابه بدست آبرویم
بانو بفروغ عقل بیدار / دریافت ساده گی پرکار

نکات فارسی

ای زار و بی اختیار بگریست الخ

بانو بگریست خون و من هم | ریحان تر و تازه شد سمن هم
یکچند بعزتش نگهداشت | تا هودج عزتش بره داشت
دریافت دمن بمهد سیدر | پای پدر و کنار مادر
جانان و تن شان ز نو در آمد | گلبانگ ز شهر و کو بر آمد
تن داد دمن بپرورش و بیا | دل در غم دوست ناشکیبا
آمد پدر دمن به محفل | بنشست بکام دیده و دل
هم گنج نثار بر دمن شد | هم کامروای برهمن شد
آنرا که دلی بدوست در تب | با مادر و با پدر چه پیوند

بیقراری دمن از فراق نل و آوارگی بیابان در تلاش او و سراغ یافتن ازو

طوفان بلاکشای عشق است | سیلاب خرد ربای عشق است
چون جوش زند بموج غوغا | نی شهر شناسد و نه صحرا
گه دشت کند بچشم ما باغ | گه باغ ازو بجان نهد داغ
آمد چو دمن بخانهٔ خویش | پیچیده بجون ترانهٔ خویش
جا داد پدر بقصر باغش | تا تازه شود ز گل دماغش

نل دمن فارسی

بشتاب بزیارتم خبر گیر — وز ابر بهار من خبر گیر
زو دست که باد تند خیزد — برگ و بر باغ تیم بریزد
زو آشفته و پیش دایه بشگفت — آشفته و پنهان نهادش بگفت
مادر به پدر شگافت رازش — تا راه برد ببرگ و سازش
برخاست پدر بدل نوازی — بربست کمر بچاره سازی
شهر داور به نهان دانا — در پویه چو آرزو توانا
گر از روی درون شتابند — یا ور و درون برون شتابند
ور سنگ بترانه گویند — زان گمشده بت نشانه جویند
بر چشمه و جویبار پویان — زان تشنه جگر شوند جویان
زآتشکده با چراغ خواهند — زان شعله نشان داغ خواهند
بر جا که شوند بلبلان جمع — ریزند گل نظاره بر شمع
گویند ازین و آن نشانها — رانند پی یقین گمانها
کان کیست که بخت خفته دارد — دلدار بخواب غم گذارد
وان قصه بلبلان بریدن — وان کسوت عافیت بریدن
وان قفل زسر برون نهادن — وان سر به ره جنون نهادن

[illegible]

بیهوده سوی بسی سخن ظلمه کرد / حیران مژه را بگریه تر کرد

کز کیست که می‌شنود این راز / وین درج گهر که میکند باز

بی درد حکایت دوا چه / بیگانه و حرف آشنا چه

لختی به فلک در اشتعال شد / لختی بخیال خویش گم شد

وانگه ز جنون عشق زد جوش / بر کرد سر از دریچه هوش

بی صبر و بی هشش قرین شد / امید به بیم همنشین شد

از حال تباه خود تبه تر / وز کوکب بخت خود سیه تر

گفت ای لب پر شکر کجایی / چون مردم دیده در سیاهی

خوش منظر و خوش کلام واری / آخر چه کسی چه نام داری

سنبلچه گلشن کجایی / کامد ز تو بوی آشنایی

گفتا ز ملازمان شاهم / از منتسبان بارگاهم

با اهل فرس ریاستم هست / در علم فرس فراستم هست

صورتگریم بدل زند راه / وز عالم معنیم آگاه

دارم ز مقربان جاهش / صد کار دگر بکارگاهش

از کار مصوران تقدیر / حیران شده ام چو کلک تصویر

نکلدمن فارسی

[illegible]

شد گوش دمن ازین فسون باز — گل ریخت ز نرگس فسون ساز

فهمیم که یارب این چه نامست — صندل ز چه روی شکفامست

یا تا که درین نهفته رازیست — از سحر بد اندیش طرازیست

کو ساخت خویشتن دگرگون — دارم ولی از غمش جگرگون

در کشمکشش که جان بلب داد — بنشست سه پور اطلبد است

حرفی ز دل مشوش انگیخت — وز چرب زبانی آتش انگیخت

کای برهمن خجسته من — پیوند دل شکسته من

دانم چو توکس خجسته رو نیست — شایسته کار جستجو نیست

بودم بغبار خاکساری — برداشتیم ز خاک خواری

از تیره تلاشتم کشیدی — گم می شدم ار نمیرسیدی

حیران بدل دو نیم مانده — در بند امید و بیم مانده

بیمار بکام آرزو رفت — در چاره گری دمی فرو رفت

پیچیده بخیال سر کرد — وانگاه سر از خیال بر کرد

گفتا حکیم سجان افکار — بیمار بود خیال بیمار

با دانش و بینش توانا — خود چاره خود نکرد دانا

نلدمن فارسی

گویند که نل ز ذوفنونے | وارد بسجود آتش فسونے
برخیش و مدگران فسون را | چون باد کند تنگ هیون را
گر میر و مرکبش بجلوه چون برق | یک گام زند ز غرب تا شرق
گر نل بود آن که زو گمانی ست | این نقش شگرف امتحانی ست
در بادیه باد میکند رام | در مرحله گرم میزند گام
ور نه من و کنج ناامیدے | گو صبح بدم برو سپیدے
بشتافت بدین فسون سازے | انگیخت ببال عشق پرواز
ستانه سرود دل سرایان | آمد به بساط راجی رایان
دریافت ستم برای شه را | حجاب حریم بارگه را
زان غنچه که نا شگفته بود | برگفت هر آنچه گفتنے بود
زین بام جلب بکینش فتاد | در سینه شاه آتش فتاد
میخواست ز ابر کام گیرد | پویه ز صبا برام گیرد
آهسته طلب نمود نل را | آن در خرد و جنون مثل را
گفتا ای بحر و بحر دان پیش | اندیشه سگال و دانش اندیش
خوانی ز تسم پری نژادان | دیدی ز فسون دیو زادان

دلدار دگر تو گر ببیند | با دل شده دگر نشیند
لیلی که خیال دوست بستم | در بتکده گمان نشستم
سوگند بچشم سرمه‌کش | کز خون وفا سرشت خاکش
در دیده فریب دلربائی | در ناصیه نقش بیوفائی
دوریست چنین خیال بینی | هیهات زهی محال بینی
خواهد که شد مشعبد آنه | نزدیک خودم بدین بهانه
من نیز بر آستانهٔ او | رفتم ز پی بهانهٔ او
لیلی گفت که ای جهان‌بخش | این تیر نگه که کرد جنبش
این ابروشان برق دورا | آتش نشان باد ورا
زان روست که دیوزاد گویند | دیوان پری نژاد گویند
باشند ستاره وار پیدا | هرگز نکنند در شب تار
دارند بخویشتن نشان‌ها | در جلوه نهفته استخوان‌ها
صد نکته نهان بخوبی شان | [illegible]
وانگه بشتافت سوی بابل | بر قلعه گه شناس زد طبل
برجسته دو چشم نمایان | برجسته ز خیل باد پایان

نکته سنج فارسی

[illegible]

نلدمن فارسی

فرمود همان دو رخش گل را | آن گرم رو آتشین کمل را
بر بسته عنان بباد دادند | صد گام هوس گشاد دادند
اسپان ز ستاره اوج بر تر | گردون ز سپهر تیز رو تر
حیرت زده رای در نظاره | بر صرصر آتشین سواره
پرسید که این دو بارگی را | کز هوش برد نظارگی را
چون یافتی و نشان نشان چیست | دیباچه امتحان شان چیست
گفتا که فسانه بس دراز است | در هر خم موی ترا راز است
بس نام و نشان بود فرس را | کاندازه درک نیست کس را
چون گام زدی بجست و جویم | زین شعبده مو بمو بگویم
این خاصیتست دیده بگشای | ده گردش مو بیازده جای
پیشانی و سینه زانو و گوش | بشناس مکن نشان فراموش
بر جبهه یکی کن اعتبارش | بر عضو و گرد و بر شمارش
جز سینه که زان دو سوی خواهند | هر سوی دو پیچ موی خواهند
مشتمار که رخش چار زاو ست | بر سر بزانو دو گردش مو ستا
بشمر و نظاره گی نشانها | تا آنکه بالیقین شد آسان ها

گل این سخن شگوفه از لالی | بگرفت نگاه وش رو فشت اپیاری
گفتا که تمامش این چه راه بسته | نیرنگ که دامش حقه باز بسته
خواهم دگر این رشته را پی کرد | اندیشه برگ و باره طی کرد
حیرت زده شمار رایم | تا خود شمارش بپایم
برداشته تیغ برای والا | گر بهر تیغ سرشک بالا
من بشمار شوق رخش باد | بشتاب به وقت ایستاده
گل گفت که ای نهال اقبال | بخرام که آیم ز دنبال
کهن نکته هزار دهای برداشت | صبر از دل نکته زای برداشت
از تنگدلی دران خرابه | شد رای عنان کشش ارابه
گل رشته از میان برآورد | الماس ز مغز کان برآورد
اندازه نشیمن بهاره برگش | افتاد خزان بی تگرگش
هر برگ که در شماره می برد | صد نسخه از و ابکار رستی برد
از روی شمار پرده بنگاشت | تا پرده شمار را یکی یافت
حیرت زده شمار خود شد | دنبال شتاب کار خود شد
نخچیر چو دلش بجای آمد | مستانه بعیش برای آمد

مژده دادن سروش غیب به نل از وصال دمن و کامگار شدن و در حجلهٔ عشرت نشستن و جام دوکامی کشیدن

چون صبح بصد زبانه بر شد | آتش ز دل زبانه بر شد
بکشود نقاب ناامیدی | بخت سیهش برو سفیدی
ناگه گرهش ز جیب برخاست | گلبانگ سروش غیب برخاست
کی شاخ فسرده گل ببر گیر | وی چشمهٔ خشک نخل تر گیر
صد وعدهٔ نوبهار نزدیک | شد نخل ببرگ و بار نزدیک
این مژده که نل ز آسمان یافت | خود را ز نشاط توامان یافت
دریافت که محنتش سر آمد | اقبال و گریزه در در آمد
شد عیش ابا نعیم نوردان | شد قرعه بکام عیش گردان
با طرب از دو سوی برخاست | بر تن ز نشاط موی برخاست
بیداری بخت خفتهٔ او | بزدود غم نهفتهٔ او
گردون امید گرم تر کرد | صد اختر شوق در گذر کرد
پیچیده به ره هزار منزل | تا بر دو سر رساند محمل

نل دمن فارسی

این غم نصیب کاکل یار
از گرمی روی در درون بردن
پیچیده صدای زنگ گردون
سر آمد و دل ز جای ما رفت
امید ...

نامهٔ فارسی

آورد بقصر دلگشایش — بر اوج سپهر داد جایش
بر صدر طرب چنانکه دانی — پرداخت بچشم میهمانی
پرسید که چون رسیدی اینجا — محمل ز چه رو کشیدی اینجا
دریای جهان چه آرزو بود — وین راه دوری از چه رو بود
راضی از رخ دل نقاب بگشاد — شرمنده لب جواب بگشاد
کز جوشش آرزو بجوشم — در دل کششی تو بر دو هوشم
با این همه یک دلی بنا کام — تا چند سخن بنا شود نام
جائی که بدانش دل آرای — باشند دو شاه محفل آرای
خود گو که چه جانفزاست آنجا — خود بین که چه دلگشاست آنجا
چون غنچه شکفته شد نگارش — آید به نظاره صد بهارش
شاهان چه موافقت نمایند — گوئی فلک از میان ربایند
خوش نیست که بجنبد بزم شاهان — کز عهد بود نشان دلخواهان
گفتا قدمت مبارکم باد — خاک قدمت مبارکم باد
بنشین بنشین نشیمن از تست — جان و خرد و دل و تن از تست
بر جلوه گه مراد بنشین — بر چشم نشان و شاد بنشین

نل دمن فارسی

وین برهمن است با لعل رای | پر رخش زمانه کارفرمای
من گرده بان شهریارم | با گردون زیر بار دارم
محرم بشناخت برهمن را | کو بود رسیده نل و دمن را
پرسید ترا خبر ز نل چیست | زان گم شده جهان افروز چیست
گفت ای بحدیث مغربی پوست | این شاه شهر ز شهر بانوی اوستا
من نیز کمین اسیر اویم | مملوک وفا پذیر اویم
او نیز درین میانه باشد | از نیز نظر نشانه باشد
پرسید سدیو برهمن را | وز دوست جواب این سخن را
نل چون بشنید گفتگویش | بگریست بناله رو بر رویش
بیگانه ز صبر خود نما شد | دیوانه ز حرف آشنا شد
زان برهمن این سخن چو بشنفت | گویی که زیاد و کس یکی گفت
کان را که بعشق دل اسیر است | هجران چو وصال ناگزیر است
این هردو دو شاه راه عشق است | این هردو دو جلوه گاه عشق است
عاشق چو وفای عشق دارد | در هجر رضای عشق دارد
محرم همه رفت و باد من گفت | پیغام بهار با چمن گفت

نکات فارسی

شد جرعه کش نشاط و مانی	زانگونه که جام دوستگانی
پس گفت برادران خود را	آن شعله رخان شمع قدر را
کامشب همه پیش او شتابند	در جلوه گهش عنان بتابند
گردند بجلوه تیز پایی	نشناخته قدر آشنایی
از دیدن شان نظر شگفتش	دل همچو گل سحر شگفتش
بشتافت بسوی شان بصد جوش	بگرفت جدا جدا در آغوش
از جوش درون خروش برخاست	صبر از دل و دل ز هوش برخاست
[illegible] و من بمادر این راز	کانیست نوای بخت ناساز
انیست که شمع خاندان است	انیست که دود دودمان است
انیست که رود آب چشمم	بر خاک نشاند خواب چشمم
[illegible] کشید روزگارم	بگذاشت بدیو دیو سارم
مادر بزبان مهربانی	گفت ای گل غنچه جوانی
در کار مکن شتاب چندین	چندین مکن اضطراب چندین
من هم نگرم که حال او چیست	در بتکده خیال او چیست
امشب بچراغ کیست این نور	بستم بچمن که آمد این نور

گفتش که آمدی شتابان | گفتا که بریگ این بیابان
چون سوخت نفس لب اشارت | بروند تکلف از عبارت
از ریزش نکتهای چون قند | شد چشم بچشم و دل بدل بند
کردند بکار آشنائی | هریک گله زاری از جدائی
نگذاشتنش چو پای در گل | اندوختنش چو درد در دل
از هجر و وصال آنچه بگذاشت | وز فکر و خیال آنچه بگذاشت
نازان بتبسم دلاویز | کردند بیک دگر شکر ریز
آخر ز میان حجاب برخاست | وز روی دو دل نقاب برخاست
در عشق دل و زبان یکی شد | تن با تن و جان بجان یکی شد
پیمان وفا ز سر گرفتند | چون پنبه و شعله در گرفتند
از دیده بدیده راز گفتند | وز سینه بسینه باز گفتند
(باشاره و کنایه ۱۲)
مانند بقامت نهالین | بر بستر گل ز غنچه بالین
بر بستر لاله مست خفتند | از نکهت گل فسانه گفتند
کردند چو گل بعیش بازین | صد جلوه بحجله نگارین
مهتاب شکوفه چمن خیز | سیاره پیاله طرب ریز

تلدمن فارسی

ناله همچو دودش از کرانه | تا رسید بصد آتشین زبانه
نزدیک به نیل رسید چشمان | سوی پیش نگران چه تیز هوشان
سر تا به قدم سیاه دیدش | خونابه سپیه برون کشیدش
وان سحر نماند کسوت دیو | کش داد وران کریوه ریو
فرمود که برکشند بالا | در برکشند آن لباس والا
نیل دوست به سحر در کمر کرد | وان خلعت آتشین ببر کرد
از تابش آن بخش برافروخت | چون شعله ز پای تا سر افروخت
سر شد ز بنفشه تا سپیدی | بشکفت سمن به رو سفیدی
همچو چو لاله تازه رسته | رونی بهزار چشمه شسته
گلبانگ رباب تای برخاست | ساقی ز هزار جای برخاست
لب سوخته نفس بر همیان وا | دست آبله زد دهل زنان را
بستند بروزگار آیین | شد انجمنی بهسا آیین
رت برن شنید در عجب ماند | انگشت تحیرش بلب ماند
آمد عجب از روزگاهی | لب ریز فسون عذر خواهی
کای پایه نه سپهر فیروزگاه رخ | نشناختمت به چشم گستاخ

نلدمن فارسی

آموخته از دو تمار نل سیم	بنموده نزار است و رخ نل هم
از نقش فلک بحیرت افتاد	وز زیور عادو بغیرت افتاد
آمد بدر و من بصد جوش	از طعن زمانه پنبه در گوش
گفت ای تو روزگار نازان	اکلیل طراز سر فرازان
این تفرقه بر تو اندکی نیست	ناموس من و تو جز یکی نیست
بر بخت در کرم کشادش	هم لشکر و هم خزینه دادش
سامان دگر هم اندرین ساز	گشتند بروزگار انباز
مردانه به ساز ره کمر بست	عزمش بنه ره سفر بست
از غصه بتلخ کام بر خاست	چون دهر با نتقام بر خاست

جنبش موکب نل از شهر و من تختگاه و بگردش فرخ اقبال قضا با خسته از نصیب کجا باز گرفتن ولایت نگ و ولایت پیرایه دادن

روزی که بروئیت مناظر	طالع به سجود بود ناظر
بر جبهه گل طرب نگین بود	خورشید بخانه شرف بود
مه با نظرات سعد منظور	در زیجها بطالعین زاید النور

[illegible]

[illegible]

نل دمن فارسی

پیدا همه صلح و در نهان جنگ — بیرون همه موم و در درون سنگ

هم پای زمانهٔ فسون ساز — هم دست ستارهٔ دغل باز

صد تیرگیش بروشنائی — صد نیشترش به مومیائی

صد شعبده در نظر نهفته — شورابه به کام شکر نهفته

گفت ای بفروغ لعل شب تاب — ما و تو ز یک گل و ز یک آب

دانسته که برادر مهی منه — باشد چو پدر بجوش سینه

بود آنچه گذشت در میانه — از شعبدهٔ بازی زمانه

کی بود گمان کس ببازی — گر بخت کشد باین درازی

اندیشه ملک و مال جهل ست — گر ماند و گر نماند سهل ست

آنجا که خرد عیار سنجد — از برد و نبرد کس نرنجد

دانم که بدست قرعه کار ست — کس را به میان چه اختیار ست

سرگشتگی من از جنون بود — بختم سوی دشت رهنمون بود

سودا ز دماغ شد برون هم — پژمرده شقایق جنونم

بازم خرد فسرده افروخت — در کاسه چراغ مرده افروخت

امروز نه یک نشان ولیکن — در چشم منی بجای فرزند

[illegible]

نلدمن فارسی

برگفت پدر گهین را | جادوی طلسم آفرین را
کامی نور دو دیده برادر | نقد پدر و عیار مادر
سنگی که ز صلب کیست آیت | ور جوهر نسل کیست ثابت
نقشی بنما بر آستینی | تو کعبه سنی کج نشینی
در راستی و کجی حکم باش | در عرصهٔ راستان علم باش
کج باز مشو بفتنه سازی | رو کج بنشین براست بازی
آن قرعه بود که در کم و کاست | گه کج بنشیند و گهی راست
چون بود که شد ترا درست پستی | وانگه بجز لقب کج نشستی
ششدر من تو بدل بپوست کردی | صد ششدرم تو درست کردی
پای نگهی بحجت و جو بر | در جیب خرد سری فرو بر
زانجا که نصیبه‌ام بلا بود | من از تو چه نالم از قضا بود
نیرنگ زیان و سود بگذشت | بگذشت هر آنچه بود و بگذشت
در دست من آنچه نیک و بد بود | نی نی ز قضا نه خود بخود بود
قلبت ننهند در شماری | برگیر ز نقد خود عیاری
هر عاقبت اند قلب بازان | خود را سره کن ز قلب سازان

متن فارسی

عهدی چو شراب تازه در جوش | زیبنده صد چمن بر و دوش
افزود بعشرت آبروها | برده بسر آمد آرزوها
از شبنم عشق نوبهاری | وز مایه حسن روزگاری
آئین جهان بیختیاری | مستی زمان بهوشیاری
عیشی ز شراب دوستگانی | دوری چو بهار نوجوانی
جوشیده ز بس بهار انجم | در موج بهار شد چمن گم
گل کرد نشاط بار دیگر | بگرفت جهان نگار دیگر
ساقی سر آبگینه بگشاد | گنجور سر خزینه بگشاد
از بسکه فشاند بر جهان در | شد دامن و جیب آسمان پر
بخت آمد و عهد کهنه نو کرد | صد عمر بیک نفس گرو کرد
عالم ره و رسم تازه دریافت | آفاق طراوتی دگر یافت
هم شاهد عشق و سوز در بر | هم جوهر عقل و هوش در سر
عمری به نشاط کامرانی | کرد از ره بخت بازرانی

دستبرد خزان به پای افسردگان چمن و افسردن گلبرگ حیات گل و سمن

[illegible]

نظم فارسی

شد روح نباتی از تن باغ — بر سینهٔ ابر سوخت صد داغ
خون در رگ و ریشهٔ گل افسرد — سودا بدماغ بلبل افسرد
طبع و خوی گذاشت صدبرگ — ز نفخهٔ سرد و خشک چون برگ
شد معدن لعل کهربا خیز — گل خنده و لاله زعفران ریز
در باغ شکسته از سمن آب — چون گرد خسوف روی مهتاب
دوران بمزاج ناتوانان — پیران بهار جان گرانان
هر لاله بباد خاک سنجی — هر گل بدماغ غنچه رنگی
ز دعوی خزان نفس به بستان — نیلوفر زرد شد گلستان
بگرفت بموج گل ز سردی — شنگرف نگار لاجوردی
گلها همه بود در جوانی — همچون نرگس بناتوانی
بی برگ درخت ماند هر سوی — چون برهمن برهنه بر جوی
از غم دل مرغ کرد افگار — بر سینهٔ غنچه ناخن خار
با آنهمه خون که در رگ اوست — گل را یرقان دوید در پوست
از برگ نماند جز سحاری — وز سبزه نماند جز غباری
گردید چمن به بلبلان تنگ — رخها شکست زردی بوستان رنگ

[illegible]

اکنون که بر او تمام بادست
گسترده بساط حق گذارست
زین برق نفس که زود ... تاب
پیران کهن در آتش و آب
گریه دو کس همه ایران راز
در سینه چه می‌تراود این راز
گریان بگدازش نهانی

هر صبح نموده پیک باغ / او سوخته بر دل چو لاله داغ
زین گروش وارگونه افروخت / حسرتکده درونه افروخت
بر سوخت بدو غم و ماسمی / کز لاله نماند شمیر و اسمی
بر باغ چو ابر زار بگریست / سرمایه صد بهار بگریست
دانست بعقل نکته پرداز / انجام زمانه راز آغاز
غم ورد دل پیش بین اثر کرد / هوش از غم و اپسین خبر کرد
گر بخت بروی بستر افتد / زین خواب بخواب دیگر افتد
صد دفتر غیرت از نظر ریخت / دستان فراق از جگر ریخت
زنار بشاخ سنبل آویخت / ناقوس چو غنچه گل آویخت
افشاند گل هزار دستان / شد مرغ خزان صد گلستان
کین وقت ز خیلگاه عشق است / و تنها همه بار راه عشق است
دانم که درین سبک روانی / جان میکند هم بره گرانی
بس آه که شیوه پس لغب کرد / تا پور حسینه را طلب کرد
با او و هم جان گدازه برداشت / وین پرده ز روی راز برداشت
کان شمه منظر الهی / دانی که بود نشسته شاهی

ملمع فارسی

[illegible]

این ده به هم عنانی خویش　　برداشت سبک گرانی خویش

زین تلخ می که ناگوارست　　در ساغر عمر آشکارست

چون رفت بگفت و گوی لختی　　آراست چو نوبهار تختی

انگیخته ساعتی گزین را　　بر تخت نشاند جانشین را

گفت ای گل دولت تبارک　　این تخت و نگین ترا مبارک

پندت به دو حرف مختصر به　　تخفیف هزار درد سر به

دستت به هش دل تو باد　　تا دست دولت بود قرین باد

بنهید صدا به غزنه کوس　　کردند زمینیان زمین بوس

برداشت زمانه شاه نو را　　افزود سرے کلاه نو را

بس تخت از و گرفت پایه　　هم چتر برو فگند سایه

خسرو شد و داد خسروی داد　　وین عالم کهنه را نوی داد

پرورد فسرده دودمان را　　فروردین کرد تیر دوی را

تا رفت و بساط خاک بگزید　　وز شهر برون مغاک بگزید

کافیست رواق سر بلندم　　طاق دگر از نظر فگندم

تنها بخیال خود نشستم　　وز حاجب و بارگاه رستم

ملا حسن فارسی

از رخصت جان و تن گذشتم	تو در میان که من گذشتم
گفتا دمن این چه بیوفائی ست	باز این چه کرشمه جدائی ست
تو بگذری و مرا گذاری	اینست طریق دوستداری
ما و تو دو تن به یک جانیم	بر خویشتن بجان و تن زیانیم
اکنون که رفتنت نیاز ست	تنها بگذاریم نه ساز ست
ای گرم رو وفا بیندیش	داری سفر دراز در پیش
بر تو نکند گرانیم روی	خود بار خودم درین تکاپوی
ور زانکه مرا تو خود گذاری	من چون بگذارمت زیاری
گفتار تو داریم محال ست	بی من و تو چه احتمال ست
گر بند گسستم از وصالت	بس یار رفیق من خیالت
دریاب که عشق ترک هستی ست	نی شیوه کالبد پرستی ست
چون مغز تو گشت پرده دارم	خود گو که پوست چیست کارم
چون چشم تو راستین نگاه ست	یک دیده مرد بر دو سنگ راه ست
افزود مرا به پیچ تابی	زین وصل و فراق بی حجابی
چون دیده ز صورت تو بستم	وقتیست که معنیت پرستم

گلشن فارسی

بر بخت من آب آذر آمد / سرو چمنم ز پا در آمد
بی غنچه دل و بی بهار شد زاغ / بی نغمه عندلیب شد باغ
شد گنج ز دست و می برم رنج / خود بر چمن خودم نوا سنج
من محمل خویش هم برانم / وز قافله تو پس نمانم
چون لاله ره وفا گزینم / در موج آتشین نشینم
شمعی نفسرده صبح محفلی کاست / چون صبح رسید شمع برخاست
گر شمع ز صبح پیشتر مرد / اینک دم صبح نیز افسرد
گر گل نفسرده از دم وی / من هم چو صبا رسیدم از پی
گر بار نتافت رو با اقبال / من نیز رسیده پیش پامال
آمد عجب این ترانه خویش / در باغ چمن خانه خویش
در آتش خود نشست بختی / وز صندل خود ببست تختی
آن سرو که پیش سند او / می رست بجلوه چمند او
از تیشه روان ز پا در انداخت / هم شاخ گسست هم سر انداخت
برکند نهال سنبل از جا می / افگند درخت گل هم از پای
شمشاد و بید نارون هم / نسرین بشکست و نسترن هم

هم جام مرا ... / هم آئینه ...

از عشق ... / بنگر که ... جهان جهان را

بیچون ز زمین و ز آسمان ... / ... درون نهان نهان

ز آشوب قیامت از جهان ... / بنشست جهان به ...

بر ... فلک ستاره باری

... ره و ...

از شش تو ... / ... شد نشئه باده ...

ساقی ... / ... دمادم ...

نلدمن فارسی

باد نمی که شعله بال و پر داد / خاکسترشان بآب سر داد

عاشق ز کشاکش جگرتاب / باشد همه جا در آتش و آب

گشتند دو جان چنان هم آغوش / کاید دو نسیم دوش بر دوش

عشقست نهان و آشکارا / این باده برین دو جان گوارا

ایست گرت کند سرایت / از عشق بدایت و نهایت

تا دور فلک بکام دل بود / هنگامه دهر بی خلل بود

را دور وشی بفتنه کاهی / داد و دهش چنانکه خواهی

هم شاهد عشق و شوق در بر / هم جوهر عقل و هوش در سر

دوران ز نشاط بود دستان / در دی همه آرزو پرستان

از هر رگ و ریشه بی کم و کاست / بی زخمه نوای عشق میخاست

در دل همه عشق و بر زبان عشق / عالم عالم جهان جهان عشق

می آئینه دار روی ساقی / وز عیش نماند هیچ باقی

چون رفت ز عالم آن یگانه / آبستن فتنه شد زمانه

بس زهر ستیزه در گلو شد / لیکن روز اشام غم فرو شد

از ماتم او جهان سیه شد / صد فتنه زمان زمان ... شد

[illegible]

برگوش فرغان این چمن که دل برگلهای بی بقا نه بنهادند و بپرواز بی بال همت کشایند

فیاضی ازین جهان قدم کش	بر عرصهٔ آنجهان علم کش
کو پیست سپهر و هم بنیاد	سیمای فنا چو رنگ بر باد
چون پیک سیاست بود وش	بر لوح عدم خط وجود وش
هیچست ببین نو و کهن را	بر هیچ مپیچ خویشتن را
بر داد بصد فسون زمانه	بر باد هزار ازین فسانه
نیرنگ فناست پرده مشکاف	سیمرغ بقا مجوی زین قاف
گردون گرهیست بسته بر باد	وین باد گره ز کار بگشاد
عکسیست جهان ز موج سیماب	آئینه بیار و عکس دریاب
وهمیست خط و ستاره و ماه	صفریست حساب این رصدگاه
بگریز ز بوی این چمن زار	پیچیده به بین بصندلش مار
باغش که چمن چمن شگفته ست	در غنچهٔ او خسک نهفته ست
سودای تو گر بسر نهد داغ	صفرا نبرد ترنج این باغ
این خفر که هست مهد خوابت	کاقبال رساندتا بابت

۱۳۴

ملمع فارسی

تلخست همه طبیب زدا او | زهرست [illegible] هر دارو
سیلاب غمست در سر و ریش | طوفان بلاست در تنورش
تا چند فنا پسند بودن | بی هیچ نظاره بند بودن
این نقش سپهر خط فنا چیست | وابستگی سپهر پا چیست
این بر سر سنگ ره نشسته | صد کوه بپای خویش بسته
تو آبله پای کاروان تیز | برخیز ازین گروه برخیز
مگذارشان ره روان را | همراه طلب کاروان را
بر ساز حدی که کاروان رفت | هان رو که هنوز میتوان رفت
صد قافله غول در بیابان | در خواب شده همه خوابان
شبگیر بلند کاروان بین | وین قافله پیش و پیش ران بین
اندیشه زاد راه خود کن | در راه رفیق خود خرد کن
این قافله را پیش و پس داشت | با خود نه صدای دل جرس داشت
محمل بهوا سپرده بگذر | زین بادیه خاک خورده بگذر
تنها رو اگر چه همن هست | بس راهنمای راهزن هست
آنانکه برین رحیل گاهند | دستان زن و امسیتا هند

خندند دشنه زند زبرگ برق — وز شبنم خون خود کند غرق

این باغ که آه سنبل اوست — حسرت گل و ناله بلبل اوست

هر گل که بباغ رو نگارست — چون شعله بباد استوارست

هر سرو که بنگری قصب پوش — پایی بنهال نیل همدوش

بس غنچه شگفته در سرابش — چون شاخ شکسته مرده آبش

هر نوش گل اسیر نیش است — هر سبزه خطی بخون خویش است

ور خشک رگ تو خون مرده — چون آب بطبع دل فسرده

تو کاغذ و باد سر بباد — آتش بچراغ در ره باد

گردون که طلسمگون هوائیست — برروی سراب آسیائیست

دارند جهانیان تک و دو — از گردش او چه گندم و جو

چون دید که آرد گشت اجساد — آن آرد دهد چو خاک بر باد

نی نی که سپهر قسمت پرورد — خاکستر عالمست در گرد

بس دور فلک منه مداری — کز نیل فناست هر صداری

کافیست ز نرخ اصد شگرفی — وین طول امل مناره برفی

این ره که نشیب پیش دارد — از دود دماغ خویش دارد

ملا حسن فارسی

بجان نو و قالب کهن بین
بانگ قلم درین سخن بین
بی کسی حقه در لب تار
در باب فنون این فسانه
آشفته ...

چون شمع به سوختن نشسته | پیمان به نسیم صبح بسته
این خانه طلسم در طلسم است | نیرنگ خطش هزار قسم است
عبرت به هزار چشم نگرید | چون شعله به بخت خویش درگیر
چون خامه به حرف خود قلم کش | بی کم کن و تیغ بر قدم کش
مشتاب که راه پیش داری | یا بر سر حساب خویش داری
بگذار زبانه خسروان را | بر پای زده اشل دارگون را
در پیرهن طره نخل زان وست | گر زو مخت منج سپیتوان رفت
طوفان امید سخت تاری است | جریان ابر شکرینه کاری است
تخم سینه گدا ... جان کاه | اندیشه حدیث غصه کوتاه

شاهنشه کار این آتشکده که بدم صبح افروخته
و ناقوس فی لهبا دران گداخته و زنار جابها دران سوخته

صد شکر که این نگارخانه | بگرفت نگاره حبا و دانه
بتخانه هند را درست این | ناموس هزار پیکر است این
هر نغمه که بسته ام بدین تار | ناقوس نهفته ام بزنار

آنم که به سحرکاری حرف — از شعلهٔ آتش کرده ام برف

افشانده هزار دُر نایاب — در دامن موج چشمه گرداب

استاد معانیم نظر کن — زین گنج مفلسان خبر کن

این عقد که شمع آفتابست — سیارهٔ آسمان نقابست

گل کرده بهار تیغ نظمم — افروخته چراغ سبعه دانم

دارم همه شب خیال سحرم — زانور صحیفهٔ معانی انجم

هر صبح که از سخن شدم مست — در دامن آسمان زدم دست

خورشید گریست از این کار — مستی بودم و صبح هر دو بیدار

روشن نفسی لبالب ریحان — کلکم ز نشاط پای کوبان

هر تحفه ز خورده کاری ظرف — از صبح ستاره وزن حرف

هر صبح همی ز بیقراری — بر یاد صبا زدم عماری

گرمی زدم سحر گرفتم — زان آتش فکر در گرفتم

هر صبح ز فیض پادشاهی — من بودم و باد صبحگاهی

دروازهٔ صبح بر خم باز — کلکم ز نگاه صبح پرواز

دست سخنم ز دل حلی بند — پای قلمم از نگه حنابند

نلدمن فارسی

۱۳۰۹

نلدمن فارسی

آتش به لبم شراب دارد / خاک از نفسم گلاب دارد

مستانه چو سر دهم فغان را / آتشکده دم کنم مغان را

این خط که دهد به نور مایه / از کلک منست نیم سایه

برجستی از و چو آب در جوی / هر نکته در و چو تاب در موی

نقشش از و گلیست پربار / هر برگ از و لبی بگفتار

آن گل که درو هزار باغست / آبش ز رطوبت دماغست

مستانه گلی ز خویش رستم / افسرده دم و روی باغ شستم

دارم ز نگارکش درو نی / هر سو بنواست ارغنونی

این باده که جوش شد از ایاغم / خونیست چکیده از دماغم

صد سحر فسون بتار بستم / کین نقش بروی کار بستم

بر طاق نظر کشیدم این دیر / کو جلوهٔ دیده سبک سیر

این گل که بهار بی تگ گست / هر برگ گلی هزار رنگست

این در که توان بسی بها داد / کاقبال دو کون و نها داد

چون جلوه دهیم بتی چنین را / فغفور کشد چراغ چین را

دارم ز لب طرب بسی هم آواز / چون چهره از نغمه خوان لب ساز

زین پرده که نسج آسمان بافت
شخت تو طراز جاودان یافت

این نامه که عشق بر زبان برد
طغرای ترا بآسمان برد

من باده پرست کار نوشم
عیبم نبود اگر بجوشم

با این تف آتش درونی
صد جوش زنم بگرم خونی

از قافله اش سر در آئی
معذورم اگر کنی صدائی

ایزد بدهاد دست کارم
کز دادهٔ ایزدی شمارم

صد بلبل مست نغمه گر خاست
کز سینهٔ گل عراق برخاست

سررشته ام ار عنانی نگیرد
در گنجهٔ طبع دو دلی فکر

زین پیش که سکه ام سخن بود
فیضی رقم نگین من بود

اکنون که شدم بعیش مرتاض
فیاضیم از محیط فیاض

تا نقش شناس نداسپاسم
زینسان بدو نقش روشناسم

ور دور تو خسرو یگانه
چیدم گل بخت از زمانه

زانم ز نسیم طبع گل خیز
جامم ز می نشاط لبریز

من خنده شکفته همچو جام باده
ساقی چو صراحی ایستاده

از همت من و بخت جرعه کش تر
روزم خوش و روزگار خوشتر

نل دمن فارسی

[illegible]

ملمس فارسی

همسنگ شدیم از شتاب آسود | هم ناقه زگرد راه آسود
دید آن بت کارگاه آذر | پیراستگی بتان ماه آذر
سی و سه سهم از جلوس شاهی | تاریخ مجید و سال الهی
چون سال عرب شمار کردم | الف و سه الف نگار کردم
این باغ که پر ز نکهت تست | یک گل ز بهار دولت تست
وا رهم طرب ایاغ دیگر | در طرح چهار باغ دیگر
گر عشق چنین بسوزدم پاک | مهتاب برون برآرم از خاک
بگداخته آبگینه دل | آیینه دهم بدست محفل
بر خواب بهند فسانه بازار | من گشتم ازین فسانه بیدار
این عرصه آسمان نوردان | کانجاست نظر کشند گردان
از همت مسیح در نوشتم | منت کش آسمان نگشتم
در هر مرحله که پا نهادم | نه آنگونه که باید ایستادم
وانجا که نمود خشک دشتم | زان بادیه تیزتر گذشتم
دوکان هنر چنین گشودم | سامان سخن چنین نمودم
این کار منت کار کس نیست | اندازه اختیار کس نیست

نظم فارسی

چل سال ورق نورد گشتم — کاوراق سپهر در نوشتم
دیدم همه نقش خار و گل را — خواندم همه نسخه جزو و کل را
در هفت سطر نشست دارم — تسبیح فلک بدست دارم
سبابه کلکم از خط ژرف — شد نبض شناس صبح و شجره
خواهی که درین خط سپنجی — از دانش و بینشم بسنجی
برکش ز علوم یک بیک را — نه پله ترازوی فلک را
بس دود چراغ عقل خوردم — تا سبلی به فروغ عشق بردم
بس آب که چشمه سحر داد — تا نخله عمر من ثمر داد
امروز ز دود و مان ایام — زد نوبت سپهر بر بام
سلطان سخن که شد امانم — اورنگ نهاد بر زبانم
هم با همه را نظیر گشتم — هم بر همه را امیر گشتم
هر جو که زدم به نکته رانی — زانو زدم صف معانی
تا عشق نشست بر ضمیرم — اکلیل ز عرش شد سریرم
شمشیر زبان ملک معنی — تا دل فلکان زدم دعوی
چون بر سپهم نظر فگندند — در معرکه‌ام سپر فگندند

[illegible]

نثر فارسی

گر به [illegible] گذشته [illegible] طعن / سعی [illegible] لعنت

این سرو دمان آتشین [illegible] / چون آتش [illegible] پوش

جوی [illegible] گشته نقش [illegible] دریا / شمعی [illegible] از [illegible]

این گل تازه نقش [illegible] بستم / در دست [illegible]

[illegible] چشم [illegible] عیش کامان / خاشاک [illegible]

[illegible] صد رنگ [illegible] دیده / سیراب دلی ز خون مرده

اندیشه [illegible] جان [illegible] / نیرنگ فسون عشق بازان

آنگه [illegible] گل جنون را / در طرز فسانه این فسون را

صد رنگ گلی بهار رسته / [illegible] خامه [illegible] شسته

معنیش بلفظ پرده [illegible] / چون برق [illegible]

نادان که کند فسانه خوانی / با [illegible] شمارد این معانی

ایزد [illegible] در دلم راز / کی این گره از [illegible]

کس را قدم [illegible] سخن نیست / این کار دلست کار [illegible] نیست

روی [illegible] نشان [illegible] چه دارند / پیشانی [illegible] را چه خارد

[illegible] نظر ز [illegible] / [illegible] خورده دامان [illegible]

مدرس فارسی

ای نکهت ورد و جرعه برصفا — برچین گل از بهار انصافشه
والاگهرم بقیمتم دار — ارزش بنگه و غنیمتم دار
صبحی که درین چمن سرائیم — صد باغ بهر بهر نوائیم
شسته بدولت تازه روزگاری — گلگشت چنین بهاری
تا بس کس شاهی نشستم — گلدسته صد سخن ببستم
از شب همه شب چو عقل بیدار — من سر روی بروی مغز هشیار
می بود درین اندیشه تیزی — دریای علم به موج خیزی
واماند ستاره بند بیشند — جانها به فسون سپند بیشند
... صبح می گشودم — بر صبح سپیده می نمودم
هر نکته ز ساغر معانی — آراسته بزم دو یگانی
من خاک ره گهرشناسان — کامروز به چشم ناسپاسان
این گنج گهر چه برگشادند — انصاف گزین نظرگشادند
دریافته قدر گوهران را — دریافته نظر اختران را
چون سنج نشانند گوهر آباد — غواص به آفرین شان شاد
بشناخته هر زنشتو فن را — گر سحر سرشته ام سخن را

آن به که فسانه در نوردی | زان پیشتر که خود شوی [illegible]

ای سوخته ضبط این نفس کن
بس کن ز حدیث عشق بس کن

خاتمة الطبع

بعد حمد حضرت رب العزت جل جلاله و نعت جناب [illegible]
ختم المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین [illegible]
پوشیده مباد که درین ایام فرخندگی فرجام منطبع [illegible]
[illegible] یعنی مثنوی نادرست محتوی نل دمن فارسی تصنیف [illegible]
ملک الشعرا فیضی فیاضی که از غایت شهرت حاجت [illegible]
ضرورت توصیف ندارد به مطبع فیض منبع جناب معلی القاب
معالی شیم فیض رسان فیاض زمان نامی جمهور منشی نول کشور
سلمه الله الواهب واقع شهر کانپور بماه اکتوبر ۱۸۷۳ عیسوی
پوشیده نظارت بخش نظار اهل نظر گردیده [illegible]

UNIVERSITY LIBRARY

CALL NO. { ٨٩١٥٥١٢٥ / ف٢٢ن
ACC. NO. ٢٥٥٧
AUTHOR
TITLE تدریس فارسی

THE BOOK MUST BE

Date
No.
Date
No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.